

# المجلد الخامس

١	گروه ما کبیر حق بدند	بر خطا و بزم خود واقف شد	جله سهاشان بدو ارتقا	این گروه بجز ما هم ای صید
٢	دو فرات حضور چین منسل	راه ده آلودگانرا الجمل	ایکه لطف هموارا راه کان	دو بتو کردند آه کان
٣		بوصف پاگان روندان درگاه	تا که غسل آندان جرم دلف	
٤		خرقان نور نوح الصاقون	انداز صفها را اندازه برون	
٥		هم قلم بشکست هم کاغذ بد	چون بنزد در وصف آنجا رسید	
٦		شیر را برداشت قمر کز تیره	بجز با پیرو هیچ این صکره	
٧		تا بسینی باد شامی عجب	اگر چای بستن چون روز عجب	
٨		انکه مستان بود عذرش	اگر چه بشکست با مشق	
٩		نه زیاده شنای نیکو خفا	ستوایشان با قبال اعمال	
١٠		عفو کن از مست خود ای عفو	ایشان مست خمیر تواند	
١١		آن کند که ناید از صد هم شراب	لذت خمیر تو وقت خطاب	
١٢		شرح مستان را بار دعدی	چونکه مست کرده عده مزین	
١٣	با ابد ستان مشروان دعدی	هر که انعام تو خورد ای دعدی	اگر خواهم کشتن خود میسازم	چون تو هم میساز انکاه مزین
١٤		من بجان من هوا که لرزیم	خالد زینت قنار الشکریم	
١٥		ای شده در دوغ عشق ما کرد	خصل تو گوید لمارا که بد	
١٦		تونه مستایکس تو با ده	چون مگر دوغ ما افتا	
١٧		چونکه بر بحر غسل را می فرس	اگر کسان مستان تو کرد ندی	
١٨		نظردین کار و خط در وقت	گویم چون خنده سرت تو	
١٩		هرگز قیمت کس را ندانست	فستکه لرزندان لرزانست	
٢٠		اگر تو شرح تو ای جان جهان	اگر خدا دادی مرا با صد شا	
٢١		در جهان از تو ای انای من	بیکر بان دادم من آنهم منکر	
٢٢		کرده انش آمدند این ام	سکندر خود بناشم از عدم	
٢٣		کرده بیرون جهنم با لطف	صد هزار آثار عیبی منظر	
٢٤		ای هر چه من پای آن صکر	از نفاضای تمیگر بدیم	
٢٥	کشتی بزم روانه کی شود	خالق را بدی بالا کی بود	بجز بخت هموار هر چه	بخت ما از نفاضای تو است
٢٦		پیش آستان جوانست فعد	پیش آب بند کافی کس شود	
٢٧		قلب باشد بر روغن استبان	بجز یوان قلب جان دوشنا	
٢٨		دل بجای آید جان بر کنداند	مرک اشما از عشف نده	
٢٩		آهیوان شد پیش ما کساد	آب عشق تو چو مارادست داد	

عنف آت

انکه کله کلیر است

عجب نکف

خالد  
بعضی ها و مانند این  
مستوایشان و کسی که  
شد در هوا و آسمان  
خواهد باشد

منکسر  
نکته باشد

امر  
جمع گفتنی است

# المجلد الخامس

تا بدیدم دستبر آن کرم گوش کری آید بر آفتاب	هر می که خوشبخت دادیم هفت صبا مردم کرد در سر	لیک آب کب جوانی خوشی ز اعتماد بیش کردن ایچند	ذاب جوان صند جان نوری هموطن کشتا میزدن مرا	۱	۴ صفحات جمع جیبده است
	سنگ که ترسد با دان چون دربو بیج چرخ جان چون بخر که کشتی باز استار کشتا از شعور شرافتند و از فرا با چنین استار مایع بود کشتی نطف انداز قطعه آفتاب مشتیرا اوقتی لا فرب دلور آبتند و میو و دوست چون تو کشتی میکند عمل را از او قطع و اظلم سرد	عقل ترسان از اجل و ان از صحت و شوی این بجم است و میا بدان ستاره هر خوب خبر نظاره نیست هم دیگران آشنائی کیشها تا برود هر یک در دفع دیو بدکان بخار باد و بوی چون هم کسب توس که از نیو و زرد بود توت اگر چه کشتی غریب کند شکر اگر شیشه بد چون استند بیشتر میرا ز او بیرون شوا		۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲	نقطه انداز آنکه در عوا آتش انداز بیوی شمشیر کند
ادب و شارق بر نیت	بیشه تریخ اگر خون بر نیت دقت فکر آید از وی بد عمل	بیشتر میرا ز او بیرون شوا کجه در تاثیر نفس آمد عمل	صورت خورشید اگر چه کج بود	۱۳	۱۱ مینی
	بر یکی زهارش برود بگرشگر تقریب بود زهر و تا دم زند عاز خون او جزو جزو است کند هر سزای او فده چون سبک و از طمع تنین شود چون بجم بجمع کرد نبود سنگ زند کفکشان از سنبله بر کاه شد لیک تلخ آمدن از این کفتگو بوی تکلف زهر کرد دهن تا ز خمره زهر هم حلوا خورد	هر چه دردی که عدم نبود تر مام از مهارد و کف هم زند بل عطارد خانه خود کرد کند مشتر بر دست زرد لطف کند نسر طائر را برید بر شرم دختران نفس آبتن شوند در کد ز این دهنها یکا شد انفال کوه سزرد انقوا نوع خود و از عدو شهید دوست شو و از غوی ناخوش شو که بد از نریاق فاروقی زند		۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵	مینی مینی غنی کرمی ۱۱ تنین از همان صند شد که ستاره زهر و جوی و داس زینب
ماشوی فاروقی و دان و التلم	همین مجوزیاق فاروقی ایلا	که بد از نریاق فاروقی زند	زار نشد فاروقی از هر کج بود	۲۶	۱۱ نقطه چند ستاره است سوی که بر آن باشد
	و شد متا المجلد الخامس من کتاب التوفی الی قومی المنقح علوید الاشراف الجانی مجد باقر المومنی با اوصاف و کتابی عشرین شهر شعبان المعظم من شهر ۱۳۱۲			۲۷ ۲۸ ۲۹	

# المجلد الشاكر

۵۵

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این مجلد ششم است از دفترهای مشنوی و تدبیر  
 معنوی که مصباح ظلام شبهت خیالات  
 شک و ریبت باشد و این مصباح را بجز حیوانی  
 ادراک نتوان کرد زیرا که مقام حیوان  
 أسفل السافلین است و ایشانرا از بهر عمارت صورت  
 آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده اند  
 که از آن دایره تجاوز نکنند ذلك تقدیر العزیز  
 العلیم یعنی مقدار رسیدن نظر ایشان و جولان  
 عملشان پدید کرد چنانکه هر ستاره را  
 مقداری و کارگاهی است از فلک که تا آنحد  
 عمل آن برسد پس در وراء آن حاکم نباشد  
 عصمت الله من خشمه و ما يجب به المحبوبین آمین  
 والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه

# المجلد السادس



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱	ایحسانت لِحسام الدین	میل بچو شد قسم ساد	کشتان جدید چو تو علاقه	تجهان کردن حساسی نانه
۲	پیشکش هر رضایت میکنم	دو تمام شوی قسم شمر	پیشکش می آرمت ایمنو	قسم سادس در تمام مشوی
۳	شش حرف را نود و زاین شش حرف	کی بطرف غوله من لطف	عشق و با پنج و با شش کار نیست	مقصد او چرا که جدید یا نیست
۴	بو که فيما بعد مشور می شد	و از های کهنی گفته شود	یا بیای از کان بود نزد نیکتر	و این کتابات در قیوت مش
۵	و از جن باران از ان بار نیست	و از اندک گوش منکر از	لیک دعوت او دانسته از کرا	با قول و با قول او دل به کار
۶	نوح نهصد سال در قوت مشور	بمدام انکار و قوش میفرود	همچو انکفتن غیاث و ابر کبیر	همچو اندر غار و غار مشور
۷	فانکه از بانک حلالا کس	همچو اگر در دنا هر کار	باشت عصاب غوغای سبک	سنت کرد بدد داد بد سبک
۸	مه نشانند و در سبک عوی کبیر	هر کسی بر خفت خود میبندد	هر کسی را خدمتی داده ضنا	در خود آن کو هر شر و دستان
۹	چونکه نکند از دست آن بانک	مزمع سیز خود را کی تمام	چونکه مگر سبکی افزون	چون شکر او واجب از قوف بود
۱۰	قهیر که لطف همچون انکبیر	کار و با شند اصل هر سبک	انکبیر کربای واد او در دخل	اند آن اسبکین آید دخل
۱۱	قوم بروی سرکها میبندد	نوح را دریا افزون میرفت	فدا و در ابدان بخورد	پس سر که اصل عالمی فرود
۱۲	و احد کالاف که بود آنون	بلکه صدق نشان عباد الطاهر	نم که از حد یاد بود او بود	پیش از چو نه از انوزتند
۱۳	خاصه اندیا که دریا ماهیه	چو نشینند انماش او مدد	شده ما نشان طبع زاین سر	که قبرین شد نام اعظم با اول
۱۴	و در قرآن این جهان با انجهان	این جهان از شر کم بگردنجا	این عبادت سنگ تمام است	و در مضمون با اختصار است
۱۵	ذاع در دوزخ زانان زند	بیل از آواز خوشی که گویند	پس خریدار است هر یک را بعد	دندم را بفعال الله ما شام
۱۶	طلخارستان غذای آفریند	بوی گل قوت و ماغ سحر	که پلیدک پیش ما رسوا بود	خون عسل با شکر و حلوا
۱۷	که پلیدان این پلیدها کنند	اگر با ربان کردن میبندد	و در جهانی پر شود از خار	آنشوی خوش کند و بد یک نفس
۱۸	کچه ما را از زهر افشان کنند	و چه طغانمان پیشان کند	مخاطب بر کوه و کند و شجر	می نهند از شهد انبار شکر

۱  
کی بطف  
۲  
معنی بود کند که  
۳  
کبکه مشور قوت  
نکره است  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
علا  
۱۱  
با طه مشور و غوغا  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹



# المجلد السادس

آفلین

جمع ماعن غارب

شمس

شماره ششم  
روزی که آفتاب  
بیشتر

سفاش

شعر

انزرف

کودک

برقی

غودینک

خلای

بلند

میل

شماره ششم  
شعر

۱	برف و خیزند آن آفتاب	سیاه یازد که با بر آ	از آنکه لا شریک ولا عدلی	با ممتد روز شش بیت او
۲	اگر بجز من بجومی همدی	قبله کردی ز لثیفی و دعا	ناخوش آید مقال آن امین	دروغی که لا ایت الا فلین
۳	از فرج دید پیشمه بستو کس	زان هجر سوی زانقی انصر	منکری این را که نفس کو در	نفس پیشش عالی مرتبت
۴	از ستاره دیده تصرف هوا	ناخوشنا بد از انچه عوا	خود موثر تر نباشد موزان	ای بی اتانی کرد بود عرق جان
۵	خود موثر تر نباشد زهرا	ای بی آبا که کرد او از خراب	هر چه بود جانش پند و	بیزاید بر کوس تو سرون پوشا
۶	پند ما در تو نیکو ای بلان	پند تو در ما نیکو ای بلان	جز مگر بیضاح خاص آید	که مقالیما التسموات ان
۷	این سخن هجرت شاه افشار	لیک بی فرمان خون بنداش	این ستاره بر جبهه تیر او	بیزاید بر کوس تو سرون پوشا
۸	که بیاید از جنت ایجهان	تا نداند شمارا اگر در	اینجا نکه لعه در با شرایست	شمس زیاد در فتنه ما غوغا
۹	همه حج از حق و دروغ	بیان ما اندر بی دروغ	فهره چنان سلسله زنجیر	شهرت با اند جان پیشش
۱۰	دروغی ای بوس او زحل	لبک خود را می بید آن عمل	اوست با مرغ چندین خشت	وان عمارت در قدم نام تکلم
۱۱	با صغیر این همه انچه جنات	کایرها کرده تو جان بگریه	جان بسته ماهه فشر و	کو که هر فکر از جان بخورم
۱۲	فکر که آگاه نور شبانک	بهر شبانه لفظ و فکر و فکر	هر ستاره مانده دارد بر عالا	هیچ خانه در نیکو بخت ما
۱۳	جان بسودر مکان که در بند	سوریا محقق در حدک بود	بیان تیشی و تصویر کشند	تا که دریا بد صغیری زدند
۱۴	من نبود لبان آن شده میل	تا کند عمل محققا کسبل	عمل سزای اسلکین اوست	زانکه دل در بیان شده است
۱۵	عقلش ز در نظر دنیا هیچ	فکرشان در ترک شوق هیچ	سند ما از دروغ و تو چو شوق	سزایان در وقت نفوس چو شوق
۱۶	نافی اندر هنرها خود شناس	هیچونما لیبی و فاقه شناس	وقت خود بینی نیکو در جفا	در کلو و مفدا که گشته جان
۱۷	این همه اوصافشان نگو شود	بد نماند چونکه بگو شود	کرمی که بود همچون منی	چون بجان پوست کرد در شوق
۱۸	هر جادوی گو کند بعد جفا	از درخت خفا و روید جفا	هر بیانی کو بجان رو آورد	خضر و ازان چشمه چو خون
۱۹		باز جان چون رسو جانان	رفت یاد عمری و بیان نهاد	

سؤال کرد زین سائلی انرا اعطی که مرغی بر سیر بارف  
نشست آن سیر و دیگر او کد امر فاضل را است

۲۰	واظری را گفت وقت سائلی	کای تو منبوا سخی ترا علی		
۲۱	اندوین مجلس شوال را جواب	بر سر بارو یکی مرغی نشک		
۲۲	روی او از دم او میدان که به	دشمنش شارسنه تم رویش		
۲۳	پیر مردم هفتک ایمر جهان	عاشق کلوده شده بغیرش		
۲۴	چونکه صیدش خوش باشد	دیده بعد و میل اویش		
۲۵	یک سوالشم بگو ای دولت			
۲۶	گفت اگر دینش شهر و دم دیده			
۲۷	فرخ را بر میزد تا آشیان			
۲۸	باز اگر باشد سید بی نظیر			

# المجلد الساریس

۱	سیر میدان مرداب و پیشک	قد بلند فکر کردا افکنده	سنگ بود او شکل شیری که نکر	ناله و شیری خورد از مرداب
۲	بزر بود از آسمان و از آسیر	آدی مقدیک ملتغیر	برگشت از بیخ و از کوبیده	آدمی پسته از یکسنگ کل
۳	حوری عقل و عبارات مهوس	بر زمین بیخ عریقه کرد کس	که شنید این آدمی بر رخسان	هیچ کرتنا شنید این آسمان
۴	عوضه کردی هیچ بیم اندام خود	پیش خود نهی تمام ای ولد	خو بودی و اسابت در کان	جلوه کردی هیچ نوب آسمان
۵	کونرازان نشها با خود بود	در عجزی چیست کلبا از ایشو	خلوت آری با عجزی هم کرد	بگندی زان نشهای همچو خود
۶	صوت کرد ما بها روح بنفش	در عجزی جان آینه شکر کنست	عقل و حشر و دلد و دلد	نوگونی من گویم تکبیران
۷	شادان احسان و کربان ازین	جان چه باشد بلخ از جزیره	دردمان از صد عجزت کردند	صوت کرد ما به کجینش کند
۸	هر که آکه نرود جانش قویست	افضای جان چوای دل آکها	هر که او آگاه تر با جان تراش	چون سرو ما صید جان بخاریند
۹	هر که جانست اندانش همانست	خود جهان جان سر کس کس	مر که و از این پیش الله می	روح را تا اثر آگاهی بود
۱۰	جان خود مظهر الله شد	جان اول مظهر درگاه شد	باشد اینجا نهادن میدان	چون خبرها مستی بیند ازین
۱۱	همچو تن از روح و خادم شد	انصاعت چون بر آبخاز بود	جان تو آمد کجسم آن شد	آن ملایک جمله عقل جان بود
۱۲	دنب شکسته مطیع جان شد	چون بود تر آن فدای آن شد	یک نشد با جان که عضو در شو	آن بلیس از جان از آن در بود
۱۳	طوطی کو مستعد آن شکر	سریکری سس کو گوش دیگر	کاز بدست او ستاندر دست	جان نشد ناقص که آن عضو در
۱۴	مغوی استکنه فغول فاعلا	کچند ددیش صورت زان کجا	طوطیان جام از این خورد بشما	طوطیان خاطر را اندیشند
۱۵	پیش خرفطار و شکر و بختی	قد خوراک طرب انگخشی	ایند خرا آمد بخلف که بستند	آن خرمی و بختی نیستند
۱۶	بواکه ریخند ز لب خیم کوان	تا ز راه خاتم سیف بران	این شسار اینست در دراهم	مغوی خیم علی آوا همیم
۱۷	از دم آیا قحط از کسود	فضلهای ناگشاده مانده بود	آن بدین آمدی برداشند	ختمهای کابینا بگذاشتند
۱۸	آنجهان کوید که تو مشان ما	این جهان کوید که تو مشان ما	این جهان ددین و آنجا دجنا	و شیخ است اینجهان و آنجهان
۱۹	دود دعا لرده و استجاب	باز کشته از دم او هر دو با	ایند قوی اینهم لایق کسود	پیشه اش ایند مظهر بود کسود
۲۰	فی قولی خیم شکست بر قفا	چونکه در صفت خرا ستاد	میل او فاق و ذی خواست	بهر این خاتم شده است او کسود
۲۱	کل کشاد اندر کشاد اندر کشا	هنا اشارت محمد المراد	دو جهان روح بخشا حاجی	در کشاد ختمها تو حاجی
۲۲	فاده انداز عنصر جان ویش	آن خطبه زاد کان مقبلس	بر قدم و دو و فرزندان	کده را و آن آفرین بر جان
۲۳	خیم مل هر جا که میوشد مل	شاخ کل هر جا که میوشد کل	بخر اج آب کل نسل ویند	گر زیندا دهی با اندید
۲۴	هم بستان خود ای کرد کار	عجب جوان از ایندم کوز کار	عین خورشید است خیر کرد	گر زعفرین خند خون شید
۲۵	انجم و آن شمس نیر اندر خفا	از نظره ای خفاش کوز کار	چنه ام مز افتار پیشال	گفت و چشم خفاش بسکال
۲۶		شکر آمد دیقین بدین	انجم آمد چون دیده شمس	

نیکو هیند ناموسهای پستید که مانع ذوق اینها

۱  
شبه

۲  
آتش  
کند نار و آگوند

۳  
غماش  
جمع نمینو غماش

۴  
طرف  
جمع

۵  
خیم  
اشاره قبالت و اندیشه  
کما لوقی خیم علی اوقی  
و کما ایدیم و شیم  
اوله وین و ذلیات  
بغهای ایشا و کسود  
باماد شها ایشا و کسود  
دعدای

۶  
خفاش

۷  
سکال  
شکره بدین

۸  
خفا  
پیمان





# المجلد السادس

۱  
ایضا  
بیداری

۲  
موقوف  
شکاف

۳  
ذات الیمین  
طریق دست راست

۴  
ذات الشمال  
طریق دست چپ

۵  
منافع  
علل و در آمد

۶  
مکح  
جراکات

۷  
بعضی  
دلالت

۸  
لینس للجن  
جنیبت مکن از برای

۹  
جن و اینرا بیکدیگر  
دندان و جن طرف  
دندان و جن طرف

۱	بر کرم خرچ کو بی اختیار	خفته باشم برین بار بار	بهرم زایغانی بلضه خود	مهرگان خواب که ماند اول
۲	مهرگان زان هوا بی اختیار	صد هزار سال بودم در	تا سو ذات الشمالی در	هم بنفیلقت ذات الیمین
۳	بهرم زان چار منج چار منج	بهرم زان چار منج چار منج	یا دکارم فتنه خواب کمال	کر فراموشم شد آن گفت
۴	نیکر زید کد سر سر منج خود	نجمه عال از اختیار خود	بهرم زان ای خواب ای عهد	بشر آن ایام ماضیهای خود
۵	فکر و فکر اختیار و درخت	نجمه دانسته که این منجی	تک خرو و تک بر خود منجی	تاریان و شیلوی دارند
۶	زانکه در فغان شد اندیشی	نفس رازان بنیوی و ایمنی	یا بنسی با شغل ای عهدی	بیکر زیدان خودی و بیخوبی
۷	بفقد این منج اختیار از من	لینس للجن ذلایلا من آن	تا که بینداند در جنس خود	بنشی باید که او از حق بود
۸	بهر حواری الشیخ مع المتقی	لاهدی الا لسلطان تعقی	من تجاوزت التیوانی الفی	لا نفوذ الا لسلطان الهدی
۹	عاشقان را مذهب دین نیستی	فمنع ارج فلک این نیستی	بیت و دیوار کاه کبریا	بیکر زان که کرد او فنا
۱۰	ظاهر باطن لطیف و خوب	کچه او خود شاه را محبوب	در طریقه عشق حیراب آواز	پوسته چار ق آمد از نیاز
۱۱	انتهای کار او محمود شد	چونکه از همتی خود مفعول شد	حسن سلطان از خوش آینه	کشته بی کبر و با وجسته
۱۲	کبر و انفس را کردن زده	او مهذب کننده بود و آمده	که ز خوف از کبر کردی احزان	زان قوی بود و تمکن آواز
۱۳	کز نیم نیستی هستی است بند	یا که دید چار فرزند زان بند	یا برای حکمی بود از اصل	یا و تعلیم کرد او حیل
۱۴	تا بیا بدوی عیش آبخوان	تا بندد دهنه بر این مردگان	تا بیا بدان بنم عیش و ذلت	تا کشاید دهنه کان برینش
۱۵	مانند در سوراخ چاه می آید	سلسله تقین بید و در کش	هست بر جان بسک و سلسله	ملاک اعمال و اطلس این جمله
۱۶	لیک هم بهتر بود آنجا کوز	کچه مؤمن راستر نهاده	ضیوع زهر و نفس کلرخی	سورتن خسته بجهنم و دخی
۱۷	کو بکاه جمع آمد و دخی	الحمد لای باضان زان کلرخی	لیک خجسته و دانی کل حال	کچه دوزخ دعدا در دوا
۱۸	که بسوزانده هانز لجن شود	زینها و ایجا هانز لجن شود	کو ضیف بتر است از کفشی	انقرای غافلان زان کفشی
۱۹	خواب بیکو ترا زاندار من	لیک تلخ آمد زان کفشی	زهر قاتل زان دوی کبریا	بشد کویم من ترا کاین آنکین
۲۰	در فنا و نیستی غمش کن	غش و غش بر کوه و ترک دین کن	و از حیان خویش بر خود آرد	خواجه آسیر کز میان بیدار

در بیان حکایت غلامی که بخواب افتاد  
خود بنهانه هوسین داشت چون در خنجر با مهنه  
عقد کردند غلام را بخواب شد میگرداخت کس  
اوندانست و او تره کفشنداند

خوبه را بود و بندند  
بروید کرده او را زنده

بهرم زان ای خواب ای عهد  
تا که بینداند در جنس خود  
حسن سلطان از خوش آینه  
که ز خوف از کبر کردی احزان  
یا برای حکمی بود از اصل  
تا بیا بدان بنم عیش و ذلت  
هست بر جان بسک و سلسله  
ضیوع زهر و نفس کلرخی  
لیک خجسته و دانی کل حال  
کو ضیف بتر است از کفشی  
زهر قاتل زان دوی کبریا  
و از حیان خویش بر خود آرد

# المجلد الثانی

۱	علم و آدابش تمام آموخته	دردش شمع هزار فوطه	پر دیده از طفولیت بنان	دردگاد و لطفش آن اکر ام ساز
۲	بود هم اینجولجه را یکدختر	بیم اندامی که خوش گوهر	چون مراد و کشتن خطا الباقی	بزرگ میکردند کاین سکران
۳	میرسد از جانب هر مظهری	به زخرد بدم خواهر کی	گفت خواجه مال را انوشیروان	روز آید شب و مانند جاش
۴	حسن صورت هم ندارد اعتبار	که شوخ زرد از یک فخر	سهل باشد نیز مظهر زاده	که بود قریب بالذماد کی
۵	انچه با مظهر چکر شود در	شد نقل از شن خود نسل	بر مزار اینرا کچه شد عین	که برست و جریب کیر از بلایس
۶	علم بودش چون تویش شوق	اوندی از آدم الاقشعین	کچه و از وقت علم ای امین	زانکه نکاید و دید غیب
۷	اونی نیند غرور ستاری و دیش	از معرفت برسد از پیش کیش	عبار قاتوز معترف فارغی	خود هم بینی که نور باز غی
۸	کار نفوی دارد و در صلاح	که از او باشد در عالم فلک	که یکدم امام صالح لختیا	که بدو فخر همه خیل و بنار
۹	بیر نیاز گفتند او اما نشد	مهر تو و خورشید است	گفت اینها تابع زهد و دین	بی زدا و کجوست بر زردین
۱۰	چون بجدت رویی منکر کشت	دست پیمان و فشان و قماش	بیر غلام خواجه کاندز خانه	کشیم یا زمینند از انوفد
۱۱	همو بیمار دق او میگذاخت	عقل او را طبیعی که شلخت	عقل می کنی که در بحر از دست	داروی تو در غم دل باطلت
۱۲	آن فلاحت دم نزد از حال تو	کچه می آمد از او در سنه	گفت عاقبت تو را شوهر کی تو	باز پرس اندر خلا الحوال او
۱۳	تو بجای مادی ادا بود	کو هم خود پیش تو پیدا کند	چونکه عاقبت تو کرد در کوشنگ	بعددیک رفت نزدیک غلام
۱۴	آنچنانکه مامدان مهربان	نرم کردش تا در آمد کدبان	هم سرش را سانه می کرد آن	با در صده و ده از دست
۱۵	گفتند من از تو این نبود	که در حق خبر بیگانه عنود	خواجه زاده ما و ماخت کبر	هم نبود که در و در جای کن
۱۶	خواست آنجا تو ز خشمی کامد	کندند از بام زبیر اندازش	گو که باشد شده ما در حق	که طمع دارد و خواجه و سخن
۱۷	گفت خبر اولی بود خود آن	گفت با خواجه که شنو این بکن	این چنین گزای خائن را بسین	اما کان برده که باشد او امیر
۱۸	حال خود را اینچنین گفت افعال			خواستم که خشم بکنم هر دو را
۱۹				
۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				
۳۰				
۳۱				
۳۲				
۳۳				
۳۴				
۳۵				
۳۶				
۳۷				
۳۸				
۳۹				
۴۰				

کس  
بیمینه و عفا  
موش  
مراهق  
ظفر نزدیک سبوی  
نفیس  
ممنوع و محبوب  
بانغ  
طلوع کند  
تلاخ  
دستگاه  
خلا  
خلوت  
مستی  
بیب  
دلال

صبر و مودت خواجه فادیر خیر که اذ غلام مراد  
مکن که در این جز این طبع بانگ فریاد

۲۴	گفت خواجه صبر کن و ز بگو	که از او تو بیم بد همیشه بنوی	
۲۵	تو تا شاکن که نفس چون کنیم	تو دلش خوش کن بگو میدان	که صفت فخر آن است
۲۶	چونکه دانستم تو اولیتری	آنرا مام در این کافون ما	بسی از ما و هم مجنون ما
۲۷	فکرش ز مرد را فربه کند	جان تو فربه شود لیک از	ادوی فربه ز غرامت و شوق
۲۸	جان تو فربه شود از طوق	گفت آنجا تو کن از این نلا	نودن با نامی نمیدانچنین
۲۹	گو بی ای خائن ابله پس خن	گفت خواجه بی نرودم	تا در دهانت لاف از این لطف

۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰



# المجلد السادس

سنة ١٤٠٠

نزهة

نفا الصوامع قیاد

باز و در کمان چو ننده دهی	تار مردستان تو از دهی	صورت بد او در دل زدهی	از ندامت آخوش هم دهی
سز در اجوز قطع تلخی میهد	نور دند بر او زده میهد	دید ده داد از دست خویشی	ده بداد از این برید دست بین
همچنین فال بد خوف و لوتند	وقت تلخی عیش راده میهد	توبه می آرد هم پروانه را	باز نسیان میکشدشان سوگوار
همچو پروانه زد و در آن ناودا	خوردیده بسته آنسو بار	چو ز بیامد شو برش اگر خفت	باز چو طفلان نهاد و ملخ
با و دیگر بر کمان و طمع سود	خویش را ز در هفت شع نق	بار دیگر شو بر و آبر میخست	باز کردش حرص دل ناسی و مست
آزمان گزین خوش و امی جهند	همچو صد و شمع راده میهد	کلی ریخت تا بان چو شمع زلف	و ای صحبت کاز ب مغرور و سفا

ملحیح

رسم مردمان آنکه چو  
 طغلی در راه بر رود  
 افتد عینت آنکه او را  
 از آن صرب ماندند  
 گوید نمکها ریختند  
 نمک و نمک اندازند  
 آسود کرده

## در بیان عموم آیه کلمات او فدوانا اللی رب اطفالنا

کلمات او فدوانا الوعنی	باز از یادش رود توبه و این	کار و هنر از حق کبیرا کافر	کشته ناسی غم ز اهل غم
حق بران نسیان او بگاشته	اطفا الله ناره فحق اطفالنا	کچه بر آتش زنه دل فزند	آتش او را کف کل فزند

کبیرا کافر

## آتش زینک شرب کشتن زیند آتش او غفلت آمد

سز بشتنشان معتقد	رفت بدی شایسته	انده بهان در آمه و کله	تایید او انداختند عکس
زند آمد و در زمان شربش	بر گرفت آتش زنه کاش زنده	می زند آتش هر شمع او فرض	تا شود آساره آتش فتا
شروعی کرد او تیرا کشت با	چون کرمی شو کرمی کشت	تاها و آجا سیرانگش را	این نمی بداند که بدش سیر
خواه که کفایتش نمائد بود	ز اصبع آن آساره ورا کردی	خواجه می بنداشد کوه می	می بداند آتش کشتی را از زنجیر
نخیز آتش کشتی انددش	میهد آساره از تریش زود	بسکه ظلمت بود و تاریکی پیش	سبب آنکه در اندک آسند
چون نیگولی که در دوش خود	دید که کافر نیندار عیش	چون بماند دل دانسته	اینچنین عقل خود ای مهین
حانه با تبا بود معقول شد	بوی خلو شدگی بدی زود	کرد معقولات میگردی بین	کی بردی و منادی خوب کار
خدا با کاتب بود معقول تر	یا که در تبا بگوای بی قدر	خانه با این بزرگ معنار	چون بودی کاتبی ای شاکر
شمع روشن ز کبر آسند	یا که بی کاتب بدیش ای پس	چیم گوش و عین چشم هم ختم	باشد او ای از کبر ای بصیر
پس چو دادی که قهر میکند	یا بکرا سنده دانسته	صفت خود از کف شل ترین	سوا و کز بد هوا بخزند
همچو آن قوم معل بر آسمان	برست و قورح میزند	شیر بکن دفعش چو رود عین	چون ز کج بود در کف او می
دردم بودی پستی از کس	تیری انداز بهر ترع جان	یا که بر زوی اگر تانی بود	پیش در لش خود نفوی می
بجهان رسد دانش آرد	از کف چون دمی آید شمشیر	آرزو جستن بود بگر بخشن	چون شد در زمان بیک مقام
	دو که برانده ای از زلف	چون چنین رفتی بدست کشت	

اشرفین ز قبه  
 دو خود اقبال کن  
 الله موفیقین بیدار کافران  
 بنویسند کس که خداوند  
 دست بگرداند کعبه  
 کفار را

عشق

در بچم کتاب

ضریح

تایید

نزهة

چون  
 کسب است از کاتب  
 کسب است از کاتب  
 کسب است از کاتب  
 کسب است از کاتب

# المجلد الثانی

۱	چونکه در صدای صدان	صدان صدان صدان صدان	این چه گفتار است فلان	کچه معنیان برین گوید
---	--------------------	---------------------	-----------------------	----------------------

۲ **دَرِ بَابِ حَبِیثِ اسْتَفْتِ قَلْبِكَ وَلَوْ أَنَّكَ الْمَفْتُونُ**

۳	آنند بگذران تا رگم آیدش	آن بودم کار چینی می آیدش	چون تا از جیبش برسد بگفت	تا وقت از جیبش برسد بگفتش
۴	دیکدم چون تو مرا بپوشی	دادی بیوفی ز داروای غری	دیده بندی چشم خود از غری	کار خود را کی گذارد از غری
۵		باز دان سوی بازو بدش	باز فصلت ز کال رفتش	

۶ **حَسْبُكَ زِ افْرِانِجِا يَانِرُ وَنَوَكِنِ سِلْطَانِ كَابَسِا وَرَا**

۷	چون امیران از حسد چو شان	عاقبت بر شاه خود طغنه زدند	کاین یا ز نویدار دمی خورد	جامه کی به امیر و چون برد
۸	شاه بر زرف با آن می آید	سوکم و کسنان بکند کیر	کاروانی دیدار در آن ملک	گفت بر او که دوی مؤلفک
۹	بعد بر آن کاروان برسد	کز کد امین شهر آید برسد	رفت بر سید و بیامد گفت	گفت عرض تا کجا صاهد
۱۰	دیگر بر آفت دای نوال علا	باز پرس از کاروان که تا کجا	رفت آمد گفت تا سویم	گفت خشن چینیان این تو
۱۱	ماند چنان گفت نامی در ک	که برود بر سر رخسار آن	باز آمد گفت از هر جنس	انقلب آن کاسها را ز می کش
۱۲	گفت که بیرون شدند شهر	ماند چنان آن امیر سست	اند کرد و گفت در او پرس همان	تا که کی بود است نقل کاروان
۱۳	باز گفت گفت فغم از جیب	گفت دوی چینی غیر هیچ	چون نمیدانند بگردم بود	شهرستان آن کردان عد
۱۴	هیچین تاسی امیر بیشتر	شنیدی ناقص اند کرد تو	هر کوی شنید هر یک سوال	ناقص و عاجز از ادک کال
۱۵	گفت امیر از آن روزی جدا	امتحان کردم ایاز خویش را	که پرس آن کاروان از کجاست	او بر رخ آینه را بر سیدانش
۱۶	بویقت به اشارت یاریک	سازان دیدان بی روی	هر چه زاین سوی بر اند سو قفا	گفتند از آن یکدم شد
۱۷	پرس گفتندش امیران کزین	از غایتها سنا کج بدین	قیمت حقیقت را روی سخن	داده بخش کل را بوی سخن
۱۸	بلکه سلطان چون غایب کند	از غایت خیمه برده میرند	گفت سلطان بلکه آنچه از غنای	ربع نفیس است و دخل جهاد
۱۹	دنه آدم کی بگفتی با خدا	دینا انا ظالمنا انفتنا	خود بگفتی کلین کاه از غنای	چون فضا این بودم ملایم
۲۰	بچه ابله ای که گفت لغوتی	تو شکستی جام و ما را امیر	باز فضا خاست و جمد بدعت	هنرمایش امور جوا بلخ خلق
۲۱	در ترقه ماند ایم اندر ک	این ترقه کی بودی اختیار	این کم یا آن کم خود کی شود	چون دوستی پای او بدست
۲۲	بچه باشد این ترقه بر سرم	که درم در بجز با لای سرم	این ترقه گفت که مؤصل زدم	یا برای سحر تا بابل روم
۲۳	پس ترقه در آید قد و	دنه آنخنده بود بر سینه	برضا که نه بهانه آبی جوان	چون خود را چه نمی کرد بگرا
۲۴	خون کنند در قصاص و بفر	می خورد عمر و بر آمد خنجر	کرد و بر کرد و جرم خود بین	جنش از خود نیز توان سانه

۱ استغف  
یعنی طلب عفو و توبه از خدا  
مکن هر چند معنیان دیگر  
نوی محمد

۲ عوی  
سزا

۳ اجنباب  
در بر کوه بود

۴ جامگی  
اجوی در طبیعت

۵ مؤلفک  
بنویسد و گوید

۶ رصد  
دیدگاه

۷ مری  
منطقه شهری

۸ نصر  
جانت

۱۰: - ۱۱: ۱۲

# المجلد الثاني

## فنیعل

بسیار آید و آفته  
 سوزن را از کفن  
 بنامش از دزد خیر  
 درین عمل میقالند  
 بقوه که میقالند  
 زه خود که دیدند  
 هم که دیدند  
 ۱۲

## انکار

فکر کن

## مفنیع

تا خاکند

## مربیع

تیر بارند

کخواهد شد عطا باد امر	خشم دای و انداز میر بپس	تو عمل خودی یا بدست	مزد روز تو یا بدست بپس
توجه کردی حمد کان بانو کش	توجه کاری که نامد بکش	فضل تو کان زاید از جازق	بچه روزی بگردانست
فضل یاد در غصه صورت میکند	فضل زدی رانده داری بین	دارگی ماند بددی لیان	کسب صورتی غایب از
در دل شخه جو حق الهام داد	کلیه چیز و زبیا از زهد داد	تا تو عا لرباشی و عا درضا	تا مناسب چون بدهد او سرا
چونکه ما که از کنان در کزین	چون کند حکم حکم از کزین	چون کاری چون روید غیبت	تعرض تو کردی که خواهی
جرم خود را بر کس دیگر منه	کوتر و هوش خود بر این یاد	جرم خود نه که تو خود کا	باغز و عا لحق کن اشق
رنج را باشد بکس دیگر کنی	بذ فعل خود شناس از سخت	آن نظر بر بخت چشم لحوال کند	کلدی که دانی و کاهل کند
مقام کز نفس خود را ای حق	مقام کز کز جای عدل را	توبه کن مردانه سر آورد بر	که نفس بپندار میقالند
در فنون نفس کز شو غتره	کافنا بگو نوشد زره	هست آن زان جبری امید	پس از خود شید خمانی
	مکت زان خواطر و افکار	پس خود شده خاتون اشکا	

حکایت آن صبا که خود را در کجا نه چید و کجا نشد  
 کله و کبر بپندار تا غایب گشتند و ازین امر خبر

دانه چندی هاده بر زمین	رفت مرغ و میان لاله زار	بود آنجا دام از بهر کجا	وازل و لاله و ابر بر کلا
در کین بنشله و کرده نگاه	ناور افند سیدی چاره ز راه	خوبتر را بچید و در بر کجا	بگر طوافی کرد و سوگرد تا
گفت او را کبستی ای پیر پویش	دبیا باز در میان این پویش	کس مردی ز ادم من منقطع	با یکاه و بر ک ایضا مفنیع
نه در نفوی و اگر بدین کس	زانکه می بینم اجل را پیش خود	هر کس سایه را و اعطاشد	کسب دکان مرا بر هم زده
چون باخورد خواه ماندن	خونبا بد کرد با هر دوین	روی خواهم کرد آخورد خود	آن به آید که کم حق با احد
چون ز نخ را بنشخا صدی	آن به آید که ز نخ کس زینم	ای بر بنفد کمر آموخته	آن زینت جامه نادوخته
دو جاک آرم کزوی رسته	دل چراد بر پوفا یا زینت لبم	جد و خویشا امان تری چار	عالم خویش عاریت بستم طبع
سألهام صحنی و صدی	با ناصر داشت جسم آدمی	روح او خود از نفوس از	روح اصل خویش را کرده نکو
ان نفوس را بقول با صفا	نامه ای بد بجان ای پوفا	باد کان پنج دوزخ یا فنی	روزی باران کفن بر تافنی
کودکان کچه که در بازی	شکشان شان سوخا منگی	شد برهنه و فانی طفل	دزد نا کاشق قبا و کفن
آنجان کرم او بازی در قلا	کان کلاه و پیرهن رقتش باد	شد فانی و لوشد پیمده	روندار دکه سوخا منده
نی شنیدی اما الدنيا لعب	باد دادی زنج و کشتی مرغی	پس از آنکه شد جانی	روند و طابع مکن در کنگو

# المجلد السادس

١١  
کشت

معنی کشت است و در بعضی  
فصح الی بین کشت و کشت  
اند یعنی و اگر از این باورند  
که سستی نور نکرد دریا

آنکه کشت ماه  
بر کشت  
ک

١٢  
کشت

چانک

١٣  
خایر

دو دانگین

١٤  
خیر الناس

اشارة بحسن است که  
خیر الناس یعنی انما  
بصیرت و ممانگی است که  
نفع رسانند به ما و

١٥  
مدر

کلوی

١	نیم عمر از آرزوی دلستان	خلو و امن در دجا به دیده	مر نجر اخاوتی بکنزیده ام
٢	خجل فدا لایق کشت لا نقد	نک شایگان آمل از دیا شد	بته دارد آن که در این دیر
٣	سرفاقتار و سیکه نه ز کشت	مرکب توبه عجات مرکب است	هین سواد توبه شود و بدست
٤	پاس در این مرکب داد و صد	تا بد ز دهر کبک دایره هم	ایک مرکب آنکه میدار از آن

## برکت زنج را از آن مرد و فاعلت نا کرد و خیر است

٨	درد فوج را برد و جمل او بر	آن بکس توج داشت از دین میکند	چون که آگه شد در آن شایسته
٩	دردنمان و کبره و ما و بیا	تا بیا بدکان فوج برده کجاست	کفتن لان از چه ای او استاد
١٠	خبر بد هم متر با دنجوشی	کرتوانی در روی بر ز کشتی	کشتن همسان من با صد دند
١١	کشت بخود این بهای ده فوج است	صد درم بد هم نور اطالی است	کردی در بسته شد صد دند
١٢	بیا ما راه بر آن درد ففت	جامها بر کرد و اندر چاه دوت	کس نداند مگر او الا خدا
١٣	یونخیاں او را به درم صورت	آن یکی در دشت فتنه سرت	حرم نبود طمع طاعون آورد
١٤		درد خدا بگریز و او را ز اینها	

## مناظره مرغ با صیاد در حدیث لا رهبانیت فی الاسلام

١٨	بدعتی چون بر گرفتی ایضو	از رهبنه می فرمود آن رسول	دین احد را تر قبت نیست	مرغ گفتش خواجه در خلوتی
١٩	منفتق از دین خلفان همچو آب	ریح بدخویان کشید ز غیر	هر مرغ و صفت منکر اختر از	جمعه شطرنج و جماعتی
٢٠	سفت آمد میل محکوم باش	فد میان اقله مرحوم باش	گر نه سبکی چه سرفی با آمد	خیر اس آن تیغ انسان است
٢١	نیست مطلق اینکه گفتی هوش	دو جوان گفت ستاد عیار	بهدن که ز کشت آری تاج سیر	چون جماعتی حجت آمد ای سیر
٢٢	پیش نامل مهر سنگت و کلوی	زانکه عقل هر که را نود و شوی	تیک چون با بد نشیند بد شوی	کشت نهائی به از باران بد
٢٣	بگذارد وی تا غما فی وضیر	هوش او سوی عیان باشد خوی	حسب او عین رهبانیت است	چون چهار اسانکه ناشر نیست
٢٤	ملاک و ملاک عکس از ملاک الله	هر چه جز آن همه باشد هالک	کل آید بعد چینی فهو است	زانکه غیر حقه کرد در طان
٢٥	اصل سایه رویجوی کاروان	طیغ سایه نیست شخصی	همچ از سایه نشانی خود در	کوه سایه عکس شخص است
٢٦	صفتش شوم است باید که ترک	بار جماعتی بود رویش ترک	دوستیست و کند کز از سبک	هین ز سایه شخص را میگرد
٢٧	که کلوی و سنگ او را صاحب	هر که با این قوم باشد صاحب	مرده اش در آن چون که مرده بود	حکم او هم حکم قبله او بود
٢٨	کایچیز ز هنر میان ره بود	کشتش خوش تر جهاد آنکه بود	ز این کلویان صد هزار آفت	خود کلوی و سنگ کرد و در
٢٩	که مسافر همره اعدا شود	غرف مردی آنکه پیدا شود	بروه نا ائمن آید شیر سرد	از برای غفلت باری و تیر

١٨  
 ١٩  
 ٢٠  
 ٢١  
 ٢٢  
 ٢٣  
 ٢٤  
 ٢٥  
 ٢٦  
 ٢٧  
 ٢٨  
 ٢٩

# المجلد الثاني

## نبي السيف

اشارت به پیش روی  
که در مورد نماز نبی  
و همچنین فرموده است  
عما لا یطاق من غیره  
یعنی فراتر از این حد  
از استقامت نیست

## مشک

کوشش کن

## مسیح

غرض است

## مصیف

تنگنا

## نهی

ناروت

## عقبه

پس رو

## عیش

زندگانی کردن

## پرفیض

غزال

مصلحت بود بر عیبه خار و کوه	مصلحت بود درین ایام که	مصلحت بود درین ایام که	مصلحت بود درین ایام که
تا بقوت بریند بر سر مشهور	کتاب آری که بود یاری و وفادار	کتاب آری که بود یاری و وفادار	کتاب آری که بود یاری و وفادار
دختر از لایطای آسان بجه	چون باشد تو پیش برهنه به	چون باشد تو پیش برهنه به	چون باشد تو پیش برهنه به
دونه کی دانی تو داه و چاه	یار میجو تا سیاهی راه را	یار میجو تا سیاهی راه را	یار میجو تا سیاهی راه را
زانکه بی یاران بمانی بی مدد	یار شو تا یار بی نیستی عدد	یار شو تا یار بی نیستی عدد	یار شو تا یار بی نیستی عدد
کز به شیشک بخوردن سها بود	کرک اغلب از زمان گیر بود	کرک اغلب از زمان گیر بود	کرک اغلب از زمان گیر بود
بوی و یار افق در مستوی	هستت در جماعت چون رفیق	هستت در جماعت چون رفیق	هستت در جماعت چون رفیق
غافل از خطه را آگه مدان	لیک هر که راه راه و مدان	لیک هر که راه راه و مدان	لیک هر که راه راه و مدان
فوتی جوید که جانه تو مرد	هر که میجو بود خصم خرد	هر که میجو بود خصم خرد	هر که میجو بود خصم خرد
هنر شویش از نویش و کار شیش	میرود با تو برای تو خویش	میرود با تو برای تو خویش	میرود با تو برای تو خویش
اینچنین هم عدودان تو	بار در ساز کند از شر تو	بار در ساز کند از شر تو	بار در ساز کند از شر تو
مرد نبود آنکه افند زین	بارد از ره برود آن راه زین	بارد از ره برود آن راه زین	بارد از ره برود آن راه زین
حازی باید که مرد دره بود	راه دین هر که میجو خود کرد	راه دین هر که میجو خود کرد	راه دین هر که میجو خود کرد
صحر و درین بیخبر سوس	دنده این بر این امتحانهای تو	دنده این بر این امتحانهای تو	دنده این بر این امتحانهای تو
وز حقیقت بمانی از نشاط	گیر آن کرک نباید از نشاط	گیر آن کرک نباید از نشاط	گیر آن کرک نباید از نشاط
دند نشاط آید شو تو قوت بدید	با غلیظی خیز یاران قضیب	با غلیظی خیز یاران قضیب	با غلیظی خیز یاران قضیب
تا که تنها آن با با نر ایستد	چند زخم چوب سیخ افزون شد	چند زخم چوب سیخ افزون شد	چند زخم چوب سیخ افزون شد
بار فغان بیکان خوشتر شد	آنکه شها خوش رود اندک شد	آنکه شها خوش رود اندک شد	آنکه شها خوش رود اندک شد
کی بر این خانه و انبارها	کر باشد یاری دیوارها	کر باشد یاری دیوارها	کر باشد یاری دیوارها
کوفت بروی کاخها رفته	کر باشد یاری جبر و تکم	کر باشد یاری جبر و تکم	کر باشد یاری جبر و تکم
پس نتایج شدند حقیقت بدید	خون ز جیبی چو جیبی آید	خون ز جیبی چو جیبی آید	خون ز جیبی چو جیبی آید
بخشان شدند این مغوی قدا	اینکف و آن بکفت از افزان	اینکف و آن بکفت از افزان	اینکف و آن بکفت از افزان
نفس و بیطافت آمد در کساد	مرغ را بخوردید بر کند قناد	مرغ را بخوردید بر کند قناد	مرغ را بخوردید بر کند قناد
زانکه ندارد نه بار امونگن	مال ایام اشاعت پیشین	مال ایام اشاعت پیشین	مال ایام اشاعت پیشین
ای امین پارسا و محترم	هست سوری که بر کدم	هست سوری که بر کدم	هست سوری که بر کدم
و در خوری یاری همان اوید	و در خوری یاری همان اوید	و در خوری یاری همان اوید	و در خوری یاری همان اوید
خدا و با سیر و الانعام	پس خورد آن که در دفع	پس خورد آن که در دفع	پس خورد آن که در دفع
دبدم می گو که ای فریاد	آنرا از کجور چندید	آنرا از کجور چندید	آنرا از کجور چندید
حوص را آواره کن ای تو	آه و دعوی ناله آدم کار بند	آه و دعوی ناله آدم کار بند	آه و دعوی ناله آدم کار بند



# المجلد السادس

١	قال هذبا البصرة والنوبل	ابن ابي انا كفي يا انا كحل	بوكه بصروا وادهم زمان	كان زمان بشر انبراي بهر كوش
٢	بعدهم فان التوي غل الشكاه	ابك له قبل بود من التوي	لا تخجل بعدا مؤثره خصب	مخ علال قبل مؤثره اعفيسر
٣	ان زمان خوبك برزاي ولباسه	پس ازان كاشكسه كرد كاشك	ان زمان با نكسايه خواندن	ان زمان كه ديوميشد الهرون

## های هوی کردنی با بیان بعد از کز نر ذات اکیبای کسایر فاش ما

٩	حارس مال و قمارش آنرا	باسانی بود در کربان	با سازش خفت حد است	با سازش خفت حد است
١٠	دزد شد بیدار کشتا کارد	رخها و از بره خاکی فشرد	گرم کشته خورم او بدنه زن	با بیان در هوی و چوبك نر
١١	پرسید گفتند کجا برن بگو	و خهابزندان پیشم شتاب	با سلاح و با شجاعت باشکو	گفته زان آمدند اند نقا
١٢	نغمه دیدند لب لبم و اشک	گفتا کرد جلك بودت	که خسر وزنه کشتید بدیع	گفت من يك كرم باشان كرم
١٣	تایمه شد از رخ و از اسب ک	ان زمان از من مرمی هم نمانا	از زمان چیدانکه خوابی مکن	گفت اندم کاد نبود در تیغ
١٤	پرسید میگرددی چه نومردی	چونکه عمرت بردیدی و فاضل	هر غفلت بک نمان از زمین	ان زمان چه دم کدم ز نیم
١٥	نغمه یاقوتی زدن که بر حصيد	بچنین هر غمک به مال بین	از تو چیزی فروت که شدی اله	کچه باشد در ملک کونین
١٦	ان زمان فریاد و هیهای و هشا	گفتا تا سوا علی ما فان کما		فادی یکا چوبیا بکاه

## حوالده کردنی مرغ کرفانی خود را بمگر صیان و صیان

٢١	که نسوز زاهدانرا بشنود	گفت آن مرغ این مرغی آن بود	گفت زاهد مرغی آن صیاف	گفت زاهد مرغی آن صیاف
٢٢	که فح و عیباد لرزان شدند	بعد از آن نوحه کردی آغاز کرد	که خورد مال یتیمان از کز آن	گفتا فضاها ای لایتم سنگش
٢٣	دست آوردن شکر بخشی آبی است	دیو در گشت فحتم بر او لختف	بهری هم جانایا به مال دست	سایه خویش از من بر مدد
٢٤	که در عیش ای تسک و در استرا	خوابها نیز از شد از چشم من	بقرارم بقرارم بقرارم	گرم لایق به باشد کردی
٢٥	که بر او لطفت چنین دها گنو	مرغدم را خود چه استحقاق	ناسترقی را پر بود در عشق	خاک که کز آنرا کرم آید کرم
٢٦	که بشود نظفه مرده بدان	بیخ حشر ظاهر و بیخ نهان	ده که از نور حشر زجیه کرم	توبه بی توفیقشای خورد بگند
٢٧	توبه سایه است و تو عاه	سلطان توبه با یک بر کبی	خبرش توبه نبودد بشخند	ای تو بر لرز کان و منز کرم
٢٨	بی تو هرگز کار کردی در مقام	چونکه بنویشت کارم و نظام	چونما لرحون بفشاری	چون کرم زانکه بقومند
٢٩	زانکه بی تو کشته ام ایمان	جان مرستان تو با جبار اصول	بضاد و نیت بودند نیت	

د  
حاشی  
بیان

ع  
مرد  
مال میرایی را کوی

س  
سیلغ  
اکیبای عرب

ع  
حین  
ناله

ع  
نشاف  
عود کشته

ع  
کربن  
داشته باشد

این کلمات در متن آمده است

# المجدد السائد

۵۶۵

بجزیر

بشعاعش

کرزیت

مستکف

کوشه کبر

مغلف

چران و خوردن

غنی

بگو خواهد

پایان

مطهر

آسیا

غانک

ملا متکر

۱	عاشق من برهن دیوانگی	سیرم از فرزند از قری	چون بدندش کم کویم راز فانی	خدا از این صبر و خیر و انعام
۲	دخیا بهمان شد که چو سحر	ناکمان بجهت نذیر از کاف	ای رفیقان راهم با ریشیار	آهوی لبکم او شیر شکار
۳	غز تبسم و رضا کویا ره	در کفش من خوشنوا	لوندان و خواجگان و جوانان	روحهار امین کند بخور و خوا
۴	کیسان باش با هم خوی من	نایب و در جلی روی من	و ندید که چون چنین شد باشد	خالک بود عطا الی اعیاشد
۵	کز بیسوی ندره است اعلا	چشم جانست چون نماید اشک	گرچه در سوراخ از اشک	که از ان سوراخ او شده مغلف
۶	گریه دیگر می کرد و پیام	کز شکان مرغ باید و طعنا	از یکی را قبله شد جولا مکی	وان دکو حارس بر برای جامگی
۷	آن یکی بکار رود در لامکان	که از آن سودا دیش قوی	کار آن دارد که خورشید برید	بهر کار او ز هر کاری برید
۸	دگر آن بچو کوزگان از بریدن	تا بشد محاله بازی میکند	خوانساک کوز بقظه میجوید	دایه و سوا س عشتویش میند
۹	دو بختیجان که نکرانیم ما	که کسوز خواب بجهان نهد	هم تو خود را بر کنی از بیخ	بهر تشنه که شود او بانگ
۱۰	بانگ بر من کوشش کان	همو باران بر سرم آسمان	بر چه ای عاشق تو بود اضطراب	بانگ آب تشنه و آن کاه خواب

حکایت آن عاشق که شب بیدار آمد و معشوقش را دید  
 بداند و نایب که ایشامه شکر که بود و بعضی آن شب را منظر  
 بود تا خوابش بود معشوقش آمد چوین شکر که کان شو و رفت

۱۱	عاشق بوده است دیوانه	پایان عهد اند عهد	عاشق جویند یا منده بود	که فرج از صبر تابنده بود
۱۲	شاه مان و عاتق شامش	دو فلان جویند تا نیم شب	شبه دران جره می کرد انتظار	تا بیایم غیب من به طلب
۱۳	کچم از یقین و لونی	شبه دران جره می کرد انتظار	ساعتی بیدار بدخواست کرف	بر امید و عده آن بار خار
۱۴	چون پدید آمد عشق نذیر کرد	عاشق خود را فدا و خسته	چو سحر خواب عاشق حصد	عاشق داد و را خوابی
۱۵	او فنا کشید بخوش و غم	عاشق خود را فدا و خسته	ای دل خواب ما زان ایتم	اندکی از آستین او دیدید
۱۶	صادق الوعدانه آن دلدار	چو سحر خواب عاشق حصد	حان لا چند این صداع و حنا	آستین ز کردگان ارا بدید
۱۷	که تو طفلی گیر از میان نورد	هر چه غبار شورش و دیوانه	فیر آنجند کار مقبلم	چون خوشم برام چو بایستیم
۱۸	آنچه بر ما میسد آنهم زیبا	فیر آنجند کار مقبلم	وقت آن آمد که من عریان شوم	بعد از این بندی مد دیوانه
۱۹	هر چه گویم از غم خود امیر	فیر آنجند کار مقبلم		انداز ز ره رویه بیکانگی
۲۰	آزمودم چند خواهم از نمود	فیر آنجند کار مقبلم		کرد صد زنجیر آری بکینم
۲۱	که دیدم مسئله تدبیر	فیر آنجند کار مقبلم		نقش بگذردم سر سرجان شوم
۲۲	بود نامور ای عاشق ما			

بغند

۱۳

# المجلد السادس

١	سخنه ايا و اسكه و ذمها لوق	اي نيشه خوابان از جاتو	كه ديدم پرده شرم و حيا	اي قدر شرم و اندیشه بيا
٢	اي واه اما انداز و من ليش	تا سوزم كخاك كردد دلش	تا نكند كردد دل عشواي تو	هين كلوي بگره و مينشار
٣	خانه عاشق چنين اولين است	خون لبوز اينخانه را اي شير	كيشا نگر كه بگويي دلخون	خانه خود را هم و گويي
٤	يكشوي در كوي چو بان گذر	خواه بر بگذر از مشكاي بد	زانكه شمعك من بسوزد شوم	بعد از اين من سوزد اقبله كنم
٥	از دماغي كشته كوي جان عشق	بنكر اين كشي خلقان عشق	همو پروانه بوسه كشته اند	بنكر اينهارا كه بخون كشته اند
٦	طباها را رنج اندر كبر چو	عقل هر عطار كاه شلذو	عقل همچون كوه را او كه بر	از دهاي ناپديد ليربا
٧	چند كوفي من ندامت از و اين	اي و هر چه چشم بگشا و بين	آز نكز نحقا له كفتوا احد	روگر اين چو بر نيائي تا ابد
٨	و اين ندامت هاند و نام بود	تاخي بنيم ترا بنيم شود	در جهان حق قيتومي در	از دهاي نديق و محرومي بيا
٩	بر سر هر كوي چند من مشك	چندان تو بد من مي تو كشت	ز اين تلون نفل كن دسانو	بگذر از مستي و ميوه بخر با
١٠	سار كبودن بر سببي نارينه	اين بسياري نيابد خارينه	جمله يك باشند از اين نيت	گر در عالم پر شود مستند
١١	كي بود خوار آن نفس خوش اله	كجهمان بر شد ز نور آفتاب	كي ساو آيد بر صاحب قلعه	كجهمان بر شد ز تاب نوره
١٢	بر تازوي بر زمين قدر هفت	كچه اين مستو چو باز اشب	چونكه ارض الله واسع تو را	لك با اين جمله بالآخر سلم
١٣	دود منده روح و مست سنان	دوسه فلي شواند را مستان	بر مقرر بشير او چون دويه آ	مست نابر او مقرر بيان به آ
١٤	تا بداني آنكه ميدانم كيف	اين ندامت وان ندامت بغير	اين ندامت وان ندامت بيشه	مست و طحوز دل خراج اندیشه
١٥	آنكه آهست آهست از ايش آد	نفس اين و نيتان هين و آد	نفي بگذر و نيت آغاز كن	نغمه نيت با شد در سخن
١٦	اين با موزاي بدندان كشته	بگذر از نفي او كه مستو طبع	اين با موزاي بدندان كشته	نفي بگذر و هان مستو طبع

طباها را رنج  
دكتر كوي بود نيت

تلون  
دكتر كوي بود نيت

استو  
ملاي تلون

و كبر  
خبراني

اشهب

باز سفيد

مزاج

شوخ و ظرافت

دب

بپوش

اِسْتِدْعَايَ امِيرِكْ مَجْمُورٍ مَطْرِبِ بِلَا بَوْمِي صَبُوحِ  
 وَمَعْنَى حَدِيثِ صَحِيحِ اِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا لَا اَوْلِيَاءَ لَهُ  
 اِذَا شَرِبُوا سَكُرًا وَاِذَا سَكُرُوا طَرَبُوا وَقَوْلُهُ  
 تَعَالَى اِنَّ الْاَبْرَارَ لَشَرُّ يَوْمَنِي كَمَا يَتَّبِعُونَ اَجْمَاعًا

بديت

اين مي گويي مجبور و حرام است  
 ما مي نخوريم جز حلال

# المجلد السادس

## جهد کن تا زینت هست شوی

## و از شراب خدای مست شوی

عجبی

زمان تا ذات

سال

کراه

هاتج

مشارف است

در سوره بقره آیه ۲۱۷

بیت و کثیر و هت

به کثیر و هت

الا الفایحس معی

کراه میشود بار بسیار

دوای میبند بسیار

کراه میشود بان تکرار

نور تکالیف

مضد

کراه میکند

مضد

ضرب

بسیار

مضد

ضرب

بسیار

مضد

ضرب

بسیار

مضد

عجبی که سحر آگاه شد  
فلو توفت قوتت آن  
و این شراب من از این مطرب  
بیک خود کو آسمان کو در میان  
تا که در هر کوزه چو در زنگر  
و در نظر من عاشق تو کرم  
دید جان جان پر فرین بود  
هادی بعضی بعضی بعضی  
کی ترا فهم می رسان بود  
مطربان سحر میخانه بود  
دو سر صفر است و شواش  
مطربان ترک ماییدان کرد  
غایب الفریحان الیشیا  
له اقل یا ناینداء للبعید  
این سخن بایان ندارد بجز

و از خمار خمر مطرب  
مطرب ایشان است و کوش  
هر دو کربک نام دارد در سخن  
اشک لفظ آدم در خون  
کوزه این زن بر از آب حیا  
لفظ را مانند این جرم  
کپش نقش لفظهای شوی  
الله چون که عازف کوش  
این دو زبان در مطربان  
آن سر میدان این پایان  
بعد از آن بر دیده شود  
مطرب آغاز دیدی خوانی  
الله علی العجب ان لراک  
بل اظالمهم انانی العجا  
دشو اکنون تک ایضا

بازید و از دم مطرب شد  
ایک فرقی است از حسن آن  
اشک بگو و موز در آن  
کوزه آن زن بر از هر حیا  
مغیش در اندرون مانده  
صورتش ز ناله ها آمد  
بیش عارف که بود مقدم  
این بدان و آن بدین در دنیا  
دلشده چون کوی در چوکان  
والدم مولود آنجا یک شود  
که اتلی الکاس نامن لا اوا  
من فور الیاسر الشیک  
کی کیم من معی من اطار

## آمدن ضربی بخانه پیغمبر علیه السلام و کینه عایشه و نهی

آمد آمدن پیغمبر  
چون دید آمدن ضربی را  
هر که زیاده بود شکست  
چون حال احد در کرد  
که در افکندم بکیوان کوی  
از کرم من هر شبی غایت شو

کای و انحر نور از هر خبر  
عایشه بکینه هر احباب  
زانکه در شک از انضوری  
کی بد است از نرد این سخن  
در کشیدای لخران ز او کوی  
کی روم الامنایم که قدم

ای نو میر از من مستقیم  
زانکه و اظلمه آنجا کوی  
کنده پیران شوی واقعا  
تا نهایی هر دو کون او را  
در شماع بی نظیر لا شوی  
تا شامی من شبی خفاش را

مستغاثا المستغاثا ای  
ارغیور کور و شک ناک  
چونکه از پیری و نشو آگند  
غیر آنخورشید صد نور  
دنه پیش نور من سواش  
پرنان ترید کرد این طار

احجاب  
در بزرگ شده

تاریک

عاشق  
عاشق و مستقیم  
عاشق و مستقیم

کتاب  
کتاب و مستقیم  
کتاب و مستقیم

م

# المجلد الثانی

و تعجب

۱	همچو چاق کوبود شمع آبان	بنگرید آن بای زشت زانینیا	باز نسک منکو مذهب بود	مخروطاوسان پری عرض کنید
۲	هنو کرده است اندازی آن	ترک کن زبرد از است اغرض	تا نکردید از منی ز اهل شکت	دو غایب صبح بهر کوشمال

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۸	او نمی بیند ترا که شونهان	گفت پیغمبر برای امتحان	کرد اشارت عایشه بآدم
۹	خیرت عقلت بر خود رفیع	او بیند لیک من پیغمبر و را	بلخیز پنهایی که رفیع دامت
۱۰	آن که پنهان میکند ایر شک	عقل بر وی بچیز رشک بر آید	میرد و روی پویش از افشا
۱۱	آنکه پنهان میکند ایر شک	فرط نور و دست در دیش را قفا	رشک اندازد افزون ترا اندک
۱۲	ز آن رشک که از آنکس	گردد خواهم که پنهان کنم	چو پنهان رشک است ایجان
۱۳	از سحر و جادو که در آن حجاب	هر چه مان بر بندد کفن را لعل	در خوشی کفشت اظهار شود
۱۴	چو شراب پنهان از عرف شود	که نفع آن میل افزون تر شود	سرف کفن نشن آن روز
۱۵	تا کنی شعولشان از بوی گل	چون اظهار سخن پوشیدنت	تا بقل شعول کردد گوشه
۱۶	دختر همدیگر در لیل و نیت	پیش آنخو شد کوی سر و دست	

۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۲۸	در حجاب نه اسرار است	مطرب آغایند تو در ترک	هوندانم که تو ماهی باوشن
۲۹	تر ز می باد که جان را آتش	می ندانم که چه بخواهی ز من	

باعتبارها

داستان

المجلد الثانی

کتاب

تفسیر

۱	بجهت کندی از من جدا	من ندانم من کجا می تو کجا	من ندانم که مرا چون می کشی	گاه بردگانه در خون می کشی
۲	همچنین لب زندانم باز کرد	می ندانم می ندانم ساز کرد	چون زغش شد می ندانم از	لکه ما را از این حرارت کز کرد
۳	بر حیدر آن ترک و دوی تو کشید	با علیها بر سر مطرد دید	کز دریا بگرفت هر هیکل بند	کشتی من را یک کشتی اینده بد است
۴	گفت این تکرار بجد و مرش	کوفت طبعم را بگویم بر سرش	قلبتا نامی ندانی که بخورد	ز آنچه میدانی بگو مفسویر
۵	آن گویای کج که میدانیش	می ندانم می ندانم دورگش	چون گویم از کجائی بی مری	تو بگوئی نه ز بلخ ز نه مری
۶	نه زنده نه ز دور و نه تن	نه ز شام و نه عراق و نه تن	نه ز بغداد و نه موصول نه	در کشتی درتی و بی راه دران
۷	خود بگو تا از کجائی بازده	هست زینج مناط این جا بکه	یا بر سرم که چه خوری با شت	تو بگوئی نه شراب نه کباب
۸	نه بقول زنده بپس و نه بصل	نه ز شام و نه عراق و نه تن	نه قدر و نه شری و نه عدل	آنجای خورد آن کز شام و آب
۹	این سخن خانی در دازار و نه تن	گفت طریقی آنکه مقصودم	میرد اثبات پیش از غی و تو	نمی گویم تا بری ز اثبات جو
۱۰		در نو آرم بنی این سازان	چون بی مری مرگ کو بداندان	

تفسیر این بیتها را  
 و سخن گفته اند که آنها  
 نصی و اوقات سخن  
 و خلاصه استیغاف  
 چنانکه در معانی  
 موقوفه در حال کجا  
 مناسبت و وجه بود  
 صفت مولانا کجی نماز  
 نگار کشتی در مقام  
 بنجد که خطی بنده  
 فایده شد و معانی  
 و سخنان را از سر  
 و حضرت مولانا  
 و علیها نامه بیکار  
 مسجد بر دنیا مری  
 علامه و محسن  
 در نو آرم بنی این سازان  
 استعمال کنند بگو  
 فلا کز طهرها گشت  
 بی در کز گه با  
 هر معانی این  
 کورمانده الهی  
 قطره و مدد زین  
 طالع جمع شود  
 که بسیار نقل  
 بزنده و سر  
 صد از زنده  
 و در اول کار  
 لبر آینه زنده  
 آینه و کجا  
 در مقام  
 و گویند که  
 بر میگردد و  
 بیایند

در معنی حدیث تو تو اقبل از مشورت و نصیبت حکم کن  
 بمیر آید و سنت پیش از مرگ اگر می زند کی خواهی  
 که درین از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما

۱۱	جانی کندی و ماند پرده	زانکه موز اصل بد او ده	تا نیری نیت جان کند تمام	بوی کالند بان ناتی پیام
۲۰	چون نصد پایه دو پایه کوی	بام و اکوشده نامحرم بود	چون زین باند زنده که کوی	آیند و در او آنچه کی بود
۲۱	خرق این کشتی نیانی آینه	تا که نهی اندک من لاجر	مرا خواصل دان کار طاعت	کشتی و موار و غنی را خاوت
۲۲	آفتاب کند اندک شود	کشتی هر چون که مستغرق	چون نردی کشت جان کند	مان شود و صبح ای شمع طراوت
۲۳	تا نکشتند آخران ما نهان	دانکه پنهانند خود شین	کز بر خود زدن منی بخوشین	زانکه پنهان کوش آمد چشم
۲۴	کز بر خود میزیم هم ای دنی	عکس نشاندن فعل این شین	عکس خود در صورت من دید	در قتال خویش و بی حده
۲۵	همو آنی که درجه شد	عکس خود را خصمی پنداشت	تو نصد هستی باشد بی شکی	تا نصد ضد ابدانی اندک
۲۶	این زمانه تو نصد اعلام نیست	اندای از نشاء دعی پدید است	بی حجاب باید آن اند و لبنا	مرگ را بگریز و برد آن حجاب
۲۷	نخام مری که در کوی بود	مرگ تبدیلی که در صورت بود	مرد چون بالغ شد طفل نیست	در و پیش شد صغه ز نکیست
۲۸	خاک زنده هیات خاک کی	غم فرج شد خوار غنائی کی	منصفی ز این گفت کالی کی	مرد و خواهی که بی زنده تو
۲۹	میرد چون زندگان بر خاک	مرد و جان شد بر آسمان	جانش را این دم با لامتنی	کرمی روح او را نقل نیست

صغیر  
 دنک

# المجلد الثاني

فناء

آشنا بخانه

حل

کتاب

عقد

بسن

و فرمود

استان بحدیث بود  
که فرموده اند و توان  
قل آن تمونوا یعنی  
بمیرید پس از آنکه بود  
طبیعی بر زمین بود  
انباری که زمینها

مردگان بنیند

صفت

آوازه

صوت

صدا

صوت

صوت

صوت

صوت

صوت

صوت

صوت

۱	چگونه نقلی از مقامی نام مقام	فعل باشد و فعل جان نام	این بود و نام آید و فعل	و آنکه پیش از مرگ او کرده است
۲	شدند صدیقی امیر الصاقرین	حار و بگرتقی با کوبین	سوره را کو می بود ظاهرین	هر که خواهد که بیدید بین
۳	و آنکه ساند در دعاء این جمله	بسر محمد صدقاً مستبوعاً	تا بخش افروز کنی تصدیقاً	اندر این نشا آنکه صدیقاً
۴	کای قیامتاً قیامتاً ما نجد	و او قیامتاً همی بر سیده اند	صدقیامت بعداً و اندر حیا	زاده مانی است احمد کدجنا
۵	و فرمودوا قبل موتی یا کرام	بهر از گفت آن سوخونیر پیام	گند محشرش را برسد کی	باز بان حال می گفتی یکی
۶	دیدند هجر و اشرط کسان	بقر قیامت شوقیامت با بین	و از طرف آورد ام فرسیدت	همچنانکه مرده ام من قبلت
۷	عشو کردی عشو بلایی جمال	عقل کردی عقل را در انکال	خواه کان انوار باشد با ظلال	تا آنکه روی این ندانیش تمام
۸	کردی در ادراک اندیشه این	گفتی جهان بر این دعوی بین	فرد کردی هم بدانی از این	فرد کردی در ادانی یعنی
۹	دمدم در ترع و اندر فرزند	دهمه عالم اگر مردند	کردند مرغ حق و انجی خوار	هست انجیر از طرف بسیار خوا
۱۰	تا بر دین بغض و دستک	تا بر دین محبت و غیرت بدین	که بدید گوید در اندام با پس	این بخهار او صندها شمر
۱۱	دوست را در ترع و اندر نقد	کل آیت آنرا اندر دانات	تا از ترع او بسوزد دل بود	تو بد از نیت نکرد و اقربا
۱۲	زانکه با علج کزیده مهرت	در میان خشک و بحر مهرت	این نظهارا برود افکن بود	و در غرضها از این نظر کردی
۱۳	باز بودم پیشه کشم این صفت	بسر ترع کز کدای ها در خون	چشم در زنجیره باید کشت	بجز زنجیریت زنجیرت نه
۱۴	بست کرد عشو و بگروده ام	از نصیصهای تو گروده ام	که لقی خشم ز قهرت نه مکتد	نختر افشرد ام در سر قد
۱۵	گوش تو سیکا بخشتر میکند	ساقها این را و طبک میزند	مرگ ما سدر خزان تو اصل بود	یا در صغیر فخر یا یاد ک

## بشید مغفلی که عرضای کند و چه بنید اشوبانم اهل

۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹		این نماز کردت خود آگاه	گوید اندر ترع از جان آرمک	
۲۰	در مردگان این نماز در دنیا	در دنیا تو خوشی یاد دانی	بلبل او بتکافت از صرب تکف	این کلوی که از ترع گرفت

## سیدنت شاعر بچک فرغ عاشور و خاک معلوم منو کف نکند کفین قبایر حال کفین

۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷	ما تم آنجا ندانم ارد مقیم	کرد آید مرد من جمعی عظیم	باب انطا که اندر نادب	روز عاشورا همه اهل بلبک
۲۸	کز بید شمرید آنجا ندانم	دشمنند آنظلمها و امانها	شعه عاشورا برای کربلا	تا شب فحه کتند بکا
۲۹	روز عاشورا آن افغان شدند	با غریب شاعری اندر کسب	هری کرده همه حیر و دست	از غریب و نر هادر شدند

بشید مغفلی که عرضای کند و چه بنید اشوبانم اهل

بزرگی یعنی بیگنا

# المجلد السادس - ١٠٠٠

## ١٠ لَا تَكُنْ

نام پاره و طعنا می  
که کدبان از زخمهای آنها  
و سر جمیع  
نمایند.

## ١١ عَبَّاسٌ

کود

## ١٢ خَاشٍ

ترس

## ١٣ أَسْمَلُ

سودگرمترین  
کوت

## ١٤ عَذَابٍ

خج عذیبی که

شهر را بگردانند و آن سوزانی کرد	تسبیح و سجده و آرزوی هر کس	هر چه برسان می شد اندر افغاناد	هست اینیم بر کبر این ماتم فداد
این بیسوزن باشد که نبرد	اینچنین جمع نباشد کار خرد	نام او و لقب او شرح دهد	که خبری هم من شما اصل بصد
چند نام و صفت و اوصاف او	تا بگویم مرتبه الطاف او	مرتبه سازم که مرتبه شاعر	تا از اینجا برون و لا لیکو بر
آن یکی گفتن که نود و پانزده	نونه شیعه حدیثخانه	روز عاشورا نمیدان که گفت	ما تم جانی که از قرین هست
پیش تو من که بود این قصه	قد عشق کو شرح عشق کو مشوا	پیش تو من ماتم از مال و روح	شهرت بر باشد صد طوفان

## ١٥ زُكُنْدَ كُفْرِنِ شَاعِرٍ جَهَنَّمِيٍّ شَيْعَةٍ حَلَبَ

چشم کودمان آنخدا تو بد	گفت ای لیل کود و درین	کرده است آنم چه در این	تا کنون جامعه دیده از خرا
پس ز این خود کند این گفتار	گوهر کز آن ایضا کایت شنید	خفته بود سیدنا اکنون شما	جامه چون ز بیم و چون شایع
چونیکه ایشان خردین بود	وقت شادی شد چون کشتند	سوخا در روز در دل ناخند	کنده و زنجیر را انداختند
در دولت که شاهنشیر	کز تو یکدوره از ایشان آهی	ودنه آگه بر و بر خود کری	زانکه در انکار نفل و شعی
بر دل و دین خراب نومه کن	چون نمیدانند خراج کهن	در هر بند چو اسود لیر	پشت او جان سپار و چشم
دردت کوازین بر فرخی	کریدی بجز کوفتی سختی	آنکه جوید آبر نکند در رخ	تلمسه آن کوید در بار و رخ

## ١٦ شَيْئِدَ حَرِيصٍ دُنْيَا بِيُورِي كَيْدًا نِيْدَانِ خَرْمِي قَانِعِ شَوْكٍ

می کشد یکدانه را از خرمین	مور بردانه از آن لرزان	که در خرمین کاه خرمینان	ای کوری پیش تو معذم
تو خرمینهای ما آن دیده	چون تو بیند چنان چاشم	ساحب خرمین می گوید که	مور لبکی در سیلیمان را بین
تونه این جسم بل آن دینش	کاندوز دانه بجز چیده	ای بهود زده کیوان را بین	هر چه چشمش دیده است خرمین
کوه را غرق کند یک خرمین	واری از جسم کز آن دیده	آدمی دیده است باقی خرمین	ختم با چون بر ارد استلم
ز این سبب فل گفته دریا بود	منفذ کرباز باشد سوی	چون بدیداراه شد از جان	که دلش را بود در دریا بود
داد دریا چون زخم ما بود	کر چه نفل احدی کو یا بود	گفته او جمله در بحر بود	تو خرمین می و او مستقر
این دوقی او صا دیده است	چه عجب که ما می از دریا بود	چشم حق افرد بر نقش قبر	کاندو بجز بی بی پایان
تا از آغاز و آخر از عذاب	دنه اول آخر خراج و کسب	همین گذر از نقش خرمین	زنده از وی آسمان و زمین
گشته دریا می دوقی درین	مانده در میان فخر و غر	اینچنین خرمین را تو دیدان	شد خطاب بعضی از اهل
بعد از آن کو بر خرم منصور	شد سود در پیش و درین	تا بگویم حدیث او را	مقبل اندر جنوم ما مشرق



# المجلد السادس

١٣٠

١	و هو ان كنهه در وقت...	اهل دل چون که در وقت...	تا بیشتر که در وقت...	تا فراید دعا و کوشش...
٢	بنا که کشفه در وقت...	شود و بعد اقل در وقت...	بشد اگر چون اندر وقت...	هر چه معلوم کرد در وقت...
٣	ان کجا جویم سلیم از ترک سلیم...	از کجا گویم علم از ترک علم...	که عدم ترسند آمد از بیام...	جمله حال از این غلط کردند...
٤	بیده معدوم بر زمانه...	هم توانی کرد با نعم العین...	از کجا جویم دست از ترک...	ان کجا جویم کشت از ترک...
٥	کرد و بده مبدل و انوش...	اینها منظم محشر بود...	ذاتش بود همه معدوم...	دید که او از عدم آمد بید...
٦	شد خرم که چه حق آمد سختی...	نعمت خات خوش بر روزی...	که بر این جا مان بود در مشرام...	تا از نهند آفتابان با تمام...
٧	دست که چند چون خوشتری...	مرنها را نیز در سودا گری...	چون بود از و امان عهد...	دو هاشم تلخ که در شهد...
٨	از بهر وقت در نیت...	پس بر میان کار نیت...	آن نظاره کول کردین...	کوی نظاره اصل بخردین بود...
٩	جامه کی بود او بی بود باد...	کاله را صد او دید و باز داد...	نیت آن گس شتری و کال...	از ملو کاله بخواند ز...
١٠	خروج کجا چه بود چیه...	چون که در ملکش باشد چیه...	کو مزاج کفکلی و شری...	گو فرود و کز و فر شتری...
١١	ماهه آنجا عشق و در چشم ترا...	ماهه در باز از این نیازند...	پس چه شرفش از چه...	در بخار و نیتش سرایه...
١٢	هر چه بختی به خودت شود...	هو کجا بودی براد در صبحا...	عزت و باز کشت و نظام...	هر کجا و بیما به در باز آمد...
١٣	دعوتی بر کن که دعوت آورد...	مشری که چه که ستار داشت...	اهل زاید معدن آهن...	شتری توانی چند کشت...
١٤	با قول دند خفایان چکار...	خدی می کن برای کرد کار...	دوده دعوتی بر تو کبر...	باز بر آن کن تمام روح کبر...

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤

تغش  
بر آن کس که شتر...

٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤

میلر  
سلیح و ایف

١٢  
١٣  
١٤

شوقه  
میج باجای  
شویا

## سُحُورٌ بِرَبِّكَ شَخْصِيٌّ بِرَبِّكَ سِرِّيٌّ خَالِيٌّ نَيْسَبِيٌّ وَاعْرَاضِ مُعَرِّضٌ وَجَوَابُ لَدُنَا

٢٠	دنگوی و در وقت...	ان کجا جویم سلیم از ترک سلیم...	ان کجا جویم کشت از ترک...	نیت خرد محوری را بچند...
٢١	اول وقت شکر زان خود...	از کجا گویم علم از ترک علم...	از کجا جویم دست از ترک...	دیگر آنکه فهم کن ای...
٢٢	کس در اینجا نیش خرد بود...	هم توانی کرد با نعم العین...	ذاتش بود همه معدوم...	بهر کوشی برود کوش...
٢٣	کفت کنونی بشو از چاکر جوا...	اینها منظم محشر بود...	که بر این جا مان بود در مشرام...	که چه ششاید بر تو نیش...
٢٤	هر شکستی در من فرود شد...	مرنها را نیز در سودا گری...	چون بود از و امان عهد...	پیش تو خوش آمد در نیت...
٢٥	در حق تو آمراس آن در تمام...	پس بر میان کار نیت...	آن نظاره کول کردین...	پیش تو کس کرا از جواد...
٢٦	پیش تو آن سگریه ساکت...	کاله را صد او دید و باز داد...	نیت آن گس شتری و کال...	پیش تو استون سجد مرده...
٢٧	جمله اجزای جهان پیش تو...	چون که در ملکش باشد چیه...	کو مزاج کفکلی و شری...	و آنچه کفتی کند از تو...
٢٨	هر حق اطفال زده ای در وقت...	ماهه در باز از این نیازند...	پس چه شرفش از چه...	مال در زده و در حق...
٢٩	میجی که کند کایخانه...	هو کجا بودی براد در صبحا...	عزت و باز کشت و نظام...	

١٥  
١٦  
١٧  
١٨  
١٩  
٢٠  
٢١  
٢٢  
٢٣  
٢٤  
٢٥  
٢٦  
٢٧  
٢٨  
٢٩

مختر  
تو ام کرده شد...

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤

کاله  
مشاع

١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤

کنکل  
شوقه و نماز

١٢  
١٣  
١٤

حماض  
کوتز

١٢  
١٣  
١٤

# المجلد الثانی

۱۱  
توبه

۱۲  
توبه

۱۳  
توبه

۱۴  
توبه

۱	پرسوی بند ساری دوست دا	آنکما ز نور اله شریبا	کس سزای پر جمع و آنهوی	بیش خیم عاقبت بینان توی
۲	هر که را خواهی بود که بخو	تبر ویدد زمان شیر تو او	صورت کو فخر و عالی بود	و زینت الله کی خالی بود
۳	او بود حاضر تر از زرتاج	باقی مردم برای اجتناج	همی می گویند کاین لبت کما	بی زانی می کنیم آخر چیرا
۴	کوندان خود توبت کی دهی	از دالتیک تو چون شدی	بلکه توفیقی که بسیک آورد	کس نه خطه ندائی از احد
۵	من بود آنم که این ضرر و سز	بزم جان افتاد و خاک کریا	من خود در طریق زیر ویم	تا ابد بر کیمیا اثر میزنیم
۶	تا بخوشد ز این خیر ضرر بحد	در در افتابی بنجاشی	خلاقه در صف خال و کار ز	جان همی باز ندیده کرد کار
۷	آن یکی اندبلا اتوبه وار	واند کرد نصایر و بفرود	آن یکی چون نوح در اندوه	وازه که چون احد اندوه گرفت
۸	این ز دنیا چون بود بر جلد	وازه کرد در اسفام چون	صد هزاران خلق نشسته و نشین	بهر حق از طبع جمده میکند
۹	من هم از بهر خداوند غفلت	میزم برد با تیدش جور	مشری خواهی که از وی زند	به زحمتی باشد ایجان شری
۱۰	میخرد از مالش انسانی نفس	میدهد نور خیمه و مقنن	میستاند این سخن جنم فنا	می دهد ملکی جز از او هم
۱۱	میستاند فطر چند داشت	می دهد کوثر که آرد غنای	می ستاند آه پر شو او دود	می دهد مراد واحد جاه و شو
۱۲	غدا آرد تا کنی مودی از آن	نیه را بگذران تا کنی زبان	یادشاهی کار اشک چشم و اند	مخلسی لیدان از آه خواند
۱۳	همین در این بازار کرم نظیر	کهنها بفروش و مال غنیمت	و در اشکی ویدی بی تبه زند	تا جران بسیار از کس سندان
۱۴		بسکه افزود آشنایان	می تانند که کشیدند بختشان	

## قصه بلا حبشی و شوق او و رنجانیدن خواجه او را و معلوم کردن صدیق حال او را

۱۵	کبر او تو یاد احد میکنی	تن فدای خان سیکر آید	خواجه اش ز بر برای گویند	او احد می گفت بر افتخار
۱۶	تا آنکه صدیق نظر میبکشد	بنده بد من کرد بن معنی	میرد اندر آفتابش او بخار	زان احد می یافت بوی آشنا
۱۷	بعد از آن خلوت بدیدش	آن احد گفتن بگوش او برفت	چشم او پر آب شده از غنا	گفت کردم توبه بشتن ایتما
۱۸	و در دیگر از یک صدیق تو نصیحت	کجه جو از خیمه می در افتقا	عالم الشراش جهان دار کلام	بر فرود بد از دلش نشود
۱۹	باز شدش را دعوا از او توبه کرد	آن طرف از بهر کار می رفت	باز احد بشنید ضرر ز خیمه	عاقبت از توبه او توبه ارشد
۲۰	خاش کرد اسپر جهان را در بلا	عشق آمد توبه او را بخوند	توبه کردن ز این خط بسیار	توبه را کجا کجا باشد در دلو
۲۱	توبه ز این پس ز دل بیرون کن	کای خستدای عشق تو بهما	ای من زای دلش من پر ز تو	چون قصر روشن شد از عشق
۲۲	بهر کام پیش نمایند باد	از جانت خلدن به چون کن	عشق چهارانش من غم و غم	مشتاقی بر آفتابت می شوم
۲۳	ماه را با زنی و زاری بکا	من چه دایم تا کجا خواهم	که قهلا لود بلا رسیدم	بیش خند سبب خود می کنی

# المجلد الثاني

۱	یکدی با لایو یکدم کینه عشق	گریه ددان با نام اندر دست عشق	در سخن و انکهای فکر کار	گاه بر کی پیش باد آنکه قرار
۲	بر قضای عشق دل نهاده اند	عاشقان در سبیل بند افتادند	فی بزی را وام دارم فی ذمیر	او می کرد اندم بر کینه ستر
۳	تا نکوید کس که آنجور آید کد کش	کردشش چون جوان شاهد	دفعه و شکوهان فنا لایمبار	همچو سگ آسیا اندر مداد
۴	لوی دل اخروار آما می تحسب	چون فراری نیست کرد و فزاند	کردش و کلاب کرد و فزین	کردی بی تو خود داد کین
۵	بد خاطر کردش و جوشش	کردی بی تو نه بر و فزاند	هر کجا پیوند سانی بکنند	کردی و در شاخ دکنی کهد
۶	پیش امزش موج صد این چنین	باد گردان بین اندر فزاند	پاشد از غلیان بجز ما شرف	دانکه کردشهای آفتابان
۷	گر که هر نفس و سندی بشود	انگزان هم خان خانه میزند	کرد می کردند میدان ز پارس	آفتاب ماه دو کا و خراس
۸	شکایند و بیدار و سجا	انگزان چشم و گوش و هوش	و این جوانک هاند و سگ	انگزان چرخ کرد و دهنی
۹	گاه تار یک و زمانه تو نشن	ماه کرد و چون در این کردید	گاه در نفس فراق و بیبشی	گاه دو سعد وصال و کوه
۱۰	سخن و بجهه کن تو خوار نیست	چونکه کلبات پیش او گوشت	کد سیاههای بر نهاده بر	که بهار و صیف چون شکر
۱۱	گهد در آخر جیب و کاهی در سیر	چون ستوری اش در حکم کبر	پیش کش چون باشی بیقرار	تو که بجز روی لایم و سیر
۱۲	در سیه روی کوفت و سیر	افقاید در فک کرم سیر	چون کتاید چایک و بر جسته	چونکه بجهت بندد سینه
۱۳	میز نهان که خیزد و خیز	انگرم تا زمانه آنتشین	تا آنکه روی تو به روید و بند	کردن به و ز کین هین و شوق
۱۴	اندان فکری که نمی آمدن	عقل تو از آفتاب می بیند	گوشتا لرم میدهد که گوشت	بر فلان وادی بار این سوار
۱۵	سنگش بی بی خود و تاب	چون که کس برود از آفتاب	تا نیاید آنکس و فز و پیش	کینه ای عقل تو هم کام جوش
۱۶	بهره اشیا سیمیم و بینه	خواه نیک خواه بد فاش و سیم	این بود تقدیر و دوار اجزا	که بقدر جرم می بینم تو را
۱۷	باز آمد آبی جان در جوی ما	باز آمد شاه ما در کوی ما	خلق از اخلاق خوش بد فز	ز این کد کرای بد و فز
۱۸	فرست آمد با سباز از خواب	توبه و باور و کرمیلابد	نوبت توبه شکنز میزند	بهر مرد بخند و دامن ز بند
۱۹	لعل اندر لعل اندر لعل ما	ز انرا لعل و لعل جان فز	نخه طامش که و خواهم کرد	بهر خاری و کش و بار خور
۲۰	تا ابد جانچین می آیدم	نفره مشانه خوش می آیدم	نخه و دفع چشم بد آسند	باز نوم کش کجاش لفر و ز
۲۱	جان هجتم کلشن اقبال شد	گر زخم خاتون غم مال شد	زخم خارا و کل و کلزار شد	نک قلالی با ملالی بار شد
۲۲	بوی بار و مهر با نام می رسند	بوی جانی بوی جانم می رسند	جان ز من و خواب آلود	ز پیش زخم سار آن جهود
۲۳		بر بلا لرحمتنا آن جتنا	از سو میراج آمد و مصلطه	
۲۴	بَا نَرِ كَفَرٍ صِدِّيقٍ صَوَّبَ حَالِ بِلَالٍ رَضِيَ خَيْرًا			
۲۵	صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا لَيْلَى وَسَلَّمْ			
۲۶	چونکه صدیق از بلال نام			
۲۷	این نشید از توبه او دست			
۲۸	کف حال آن بلال با صفا			
۲۹	صدان صدیق و مصلطه			

ساکن و ابستاده  
 غلیظ  
 جوش  
 خراس  
 آسازد که بجز  
 صیف  
 تاشان  
 و زدن و جوا  
 مسیر  
 چوکان  
 کسوف  
 کفر آفتاب  
 سیر  
 پنهان  
 بد فز  
 اندر مدمان

بیا  
 بیا  
 بیا

# المجلد السادس

ق. ۱. ۲. ۳.

درد مدون من آن وقت خبر جویم یوسف چینی لاله زار و جویبار و گلستان خنده و تشویش دمی بکنی متراسان در شاه پریشوا تا بگوئی ترک نشید و ترهات او احد میگوید و سر میهد فاد تو به بر او بسته شده است توبه و صفح خلق این صفت خدای ظاهرش بود اندرون و دانه بغضش عشق ماندنی هوا وارود فکشد بوار سیاه کرد آن دیوار بیه دیوار روسیه تر از ایمان عاشق مخیا او کار بدلا شایان مادر ماهی رفا نه آن کرد با	باز سلطان نشناختند هیچ بوم او ایستگماز است و غیر که چو می یاد آری قوا زان درد معقدان ضو نیک شد آردی که با جعدان ما بر سر خندان ز نیم ای بدست از نفس صد جای خون میهد عاشق است او واقیامت آمده توبه کرم و مشو همچون از راه زانکه آن تر نداند و دانه چون شود پیدا دغان غم فرا نورده راجع شو هم شو ما پس انداز بکل آن نکار پس مر سوایم اندودوش زانکه کار از دندی تو عاشق و مشو مرد مرا نظر مرفود و سن خلقان چون ظلال	این زمان از عشق اندردم پرو بالی کما می میکنند مستان بر از آن خشم باز صبر و ساعد آتشی مار تو خوابه دانی خوانی جبری نام این فردوس و بر این بگی نزهت شاه خارش زینند سیر پوشان از جهنم این این محالی باشد ای جان بگری عاشقی بر غرور باشد همچنان بغض عشق مجازی آن زمان جسم ماند که در و در سواد بغض جالش ماندنی خندگی باز گشت آن زندگان خودت هر زمانی لاجرم شد بیشتر وارودند تا بکار از لاگنا عشق این نیست و شید کمال	کاز فلابهای مهور فاحش خنده با بر از اتم میکنند جعد و براته باشد زاد بود باجر اید بود از آن دیار مکن ما را که شد مثل آتشی و هم شتوای دوا ایشان می پیش شرف چار بخش میکند بندها دادم که بهمان آرد عاشقی و توبه با امکان صبر عشوق و صاف خدای بخار چون رود نور و شو پیدا وارود آن خسر تو اسخود تو در او بود بودی زندگی قلب کان رفتند آن بخت عشوق بیایان بود بر کان زند هر که قلبی آگدا ساز کان
---	--	--	--

۱ جعد  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَسَلِّمْ عَلَيْكَ السَّلَامُ  
أَبُو بَكْرٍ رَجُلٌ كَثِيرٌ بَلَاكٌ

هر سیر و پیش زانی شد جدا در زبانه ای صفت خاندان کرم اند این من میشوم انبان تو سوی خانه آنجهت روی امان میخورد با ملک دنیا دیو غول کز خان صد کسبه بر بار بحر انبار او در نظران زنده	مستمحی یافت همچون مضطبی دیها که گوید او را محترم مضطبی فرمود کای اقبال گفت صد صد کم رفقا آن زمان عقل و ایمان از این قوم آبخان صاب بنماید بخور دیو غول سلوان صحرای	دعوت از روز کشتی و دهم گفت این نه مراد اشرفی شعر خشم صدق الله شده است مستش شو قبض کن از من پس توان آسان خریدن چیزی که خود ز ایشان صد کلاک پیش ایشان شمع دین افروزند	تا و بکنند مضطبی ز این فتنه چو کینه مضطبی فرمود اکنون چاره گو ایسر الله فی الارض آمده است تو و بکم باش و نبی پسر کن گفت با خود که طفلان که آبخان زینت قدم دار را انبار ایشان تلوی آموختند
---	---	---	--

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



# المجلد السادس

۱ عکس  
 ۲ با عکس  
 ۳ عین  
 ۴ بیان  
 ۵ شاعر  
 ۶ سرده گوشه  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

۱ دیدن این هفت رنگ جنمها	۱ در نیاید این نصاب آرزو	۱ که میگوید در بیع پیش	۱ داد می من جمله ملک جمال
۲ عکس از فردی من زاهدان	۲ دامنی زرد کردی از غیر وام	۲ سهل داری را مکه اندازان	۲ دندید حقه دانش کافران
۳ حقه سینه جمل تو بداد	۳ زود بینی کچه خنثی از فساد	۳ حقه پر عمل دادی بیاد	۳ هموزن کنی رسته روئی تو
۴ عاقبت آخرت آکوئی بتی	۴ بخند دو لب چون فروشد	۴ سخن با جامه غلامانه گوید	۴ چشم بد بخش بجز ظاهر ندید
۵ او نمودت بندگی خویشش	۵ خوی ز شدت کرد با او مگرد	۵ این سیاه اسرارش اسپید	۵ بت پرستانه بیکای تو از خفا
۶ این تو دوان مرا بر دیم سود	۶ همین کم درین بودین بجهت	۶ خوش مزاجی بر شان این بود	۶ شلش لالش است چون چوین بود
۷ همچو کون کافران بر دود و نار	۷ و از برون بر پشه صد فشر	۷ همچو مال ظالمان بیرون جمال	۷ و از دوش خون مظلوم و مال
۸ چون منافق از برون صورت صلا	۸ و از دوش خاک شایسته	۸ همچو ابروی نم بر پشته و قرق	۸ فی دران نفع زمین نه قوتش
۹ همچو غده مکر و کفار در دگر	۹ آخرش رسوا و اول با فریغ	۹ بعد از آن بگردد است بلال	۹ آن زدنش خم محنت چون خلال
۱۰ شد خلل در دهان راه یافت	۱۰ جانبش برین زبانی میثافت	۱۰ آیدش تا بند آن رسول	۱۰ که بجان او کرده بدینش قول
۱۱ چون برید از خسته روی مصطفی	۱۱ گفتستم فادخلوها بابها	۱۱ چون بلال این را شنید از مصطفی	۱۱ خرمشیا فناد او بر صفا
۱۲ تا بدری بخورد و بهوش ماند	۱۲ چون هوش آمدنشادی آید	۱۲ مصطفی این در کافران گوید	۱۲ که چه دانند بختی گوید او اسید
۱۳ بخوابد و متی که بر آکس زرد	۱۳ مفلحی که بر تو فرزند	۱۳ ماضی هر چه در بحر وفاد	۱۳ کاروان کرده ز در بر رشت
۱۴ آن خطا بانی که گفت اندم نبی	۱۴ که ز ندر شب بر اید از شبی	۱۴ روز و روز کرد آتش چون	۱۴ من تمام باز گفت آن اصطلاح
۱۵ خود تو دانی کافران اندر جمل	۱۵ تا چه گوید با ناسان با عقل	۱۵ خود تو می دانی که از آن بلال	۱۵ می گوید با راجز و نه مال
۱۶ وضع حق با جمله اجناس جهان	۱۶ چون دم بر سوزن از افروزان	۱۶ جلایزدان با اثرها و سبک	۱۶ صد سخن گوید جهان بخرویش
۱۷ بی که تا اثر از قدر معلوم نیست	۱۷ لیک تا اثرش از او معقول نیست	۱۷ بخو مقدر بود عقل اندر او	۱۷ دان مقدر در هر عشر انفس
۱۸ که برسد عقل چون باشد در	۱۸ کوچا که تو ندانی و التلم	۱۸ سید کونین سلطان جهان	۱۸ در عتاب آمد زمانه بعد از آن

مُعَايِنَةُ كَرِيحِ خَضِرٍ سَوِيكُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ  
 وَالَّذِي سَلَّمَ بِاصْدِيقٍ وَجَوَابِ اَدْنِيَا

۱ که ما را تا از کن در مکتب	۱ گفتا صدیق آخر گفتت	۱ که ما را تا از کن در مکتب	۱ کرد مشر آزاد من بر روی تو
۲ باز که احوال ای پاکیزه کیش	۲ هیچ آزادی نخواهم از اینهار	۲ گفت عا دوندگان کوی تو	۲ بنیور من محنت بیداد است
۳ خاص کرده عام را خاصه ما	۳ هر او کشته بودم زلفها	۳ که ما از بند کیت آزادیت	۳ که سلام کردم بر صر آفتاب
۴ هر او کشته بودم زلفها	۴ آفرین آن آینه خوش کیشها	۴ خوابها میدید جانم در شبها	۴ هیچ کرد مستجاب و صفت
۵ چون ترا دیدم بحال او شد		۵ چون ترا دیدم بحال او شد	۵ جان من مشرق اجل شد

۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰

# المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱	چون نرادم من از روح البلاد	مهرا بر خورشید از چشمش	کشت عالی هفتاد و نهم من	بر خاری نگرم اندر من
۲	نور چشم خود بدیدم بود	خور چشم خود بگردم شد	یوسفی جنبه لطف ستم بن	بوسفستانی بدیدم در تو من
۳	در چشم بدیدم در چشم خود	جنتی نمود از هر خور و نو	هفتاد و نهم من مدح تو	هفتاد و نهم من مدح تو
۴	مهر و مدح مرد جوان سبلم	مردار ایش تو متی کلیم	که بجوم ایش شورت هم	بجان تو وار و وزم و پیش هم
۵	مدح او اخوی مدحی بر کف	کر تو هم چسبکی بود کف	رحم فرما بر صورت همها	ای مدعی نعمها و همها
۶	آنها العشاق انا لجلد	از جهان گفته بود و رسد	ز این جهان که جاز بیجا و شو	کد هزاران نادر حال شد
۷	ایسر و یا قوم ای جلاء الفکر	آفرین او یا قوم قد زال شرح	آفرین رفتی رکاز هلال	در تقاضا که آرخا یا بلا
۸	زیر لبی گفتی انبیم عذو	گویی ای صفا ره روی کو	می دمد رکوش و غمگین	خیزمید بره اقبال کس
۹	ای دیار بیکس و دین کدو	همین که تا کز نشود رستی شرح	چون کن خامش کوی ای یارین	کز بر مروری بر آمد طبل زنت
۱۰	تجناز کز شد عذو و شاد	کوید این چندین دهلی با	منید بر روش یگان که طر	اندکوی کوید از آب حلیت
۱۱	می شکوید خود ستر می کشد	کوید حیران کویه ددم کس	این کشاکش چندین ستم	خفته ام بگذار تا حوای کنم
۱۲	آنکه در خواش می روی بیست	چشم بکشا کومه نیگوینت	نزد بلاها بر غم زارین	کان تجش بار بلخویان شرح
۱۳	باغ با حوایان کند در ره می	نیز کویان شود اندک کف	حویش یکدم بدین کویان	تلویق از کوی کویان شرح

۱ قلم  
۲ بر کوشه  
۳ هجا  
۴ جرات  
۵ کانه  
۶ خانها لریان  
۷ انصاف  
۸ مدینه  
۹ بیعت  
۱۰ طری  
۱۱ تاره و ساداب  
۱۲ شکست  
۱۳ عذاب کدنت  
۱۴ تجش  
۱۵ دلبرای  
۱۶ لایع  
۱۷ شوی  
۱۸ کنش  
۱۹ کردار گویند

## در بیان حکایت و قصه هلال و شویان باینان و صفت خواجه

۱۹	چون شنیدی خواجه هلال	بشو اکون قصه هلال	بشو اکون قصه هلال	چون شنیدی خواجه هلال
۲۰	خوی بردایش کرده بد کنش	نی چون پسر و که مردم بس	نی چون پسر و که مردم بس	خوی بردایش کرده بد کنش
۲۱	خولعه از ایام سالش پستید	گفت عمر چند سال کنش	گفت عمر چند سال کنش	خولعه از ایام سالش پستید
۲۲	ای بلد خوانده یا با نر د	گفت او پسر او پسر است	گفت او پسر او پسر است	ای بلد خوانده یا با نر د
۲۳	گفت روان اسب شهبان بکیر	گفت از امر خواهم گفت چون	گفت از امر خواهم گفت چون	گفت روان اسب شهبان بکیر
۲۴	که امش را شوی خانه کن	دم این استور نفس شوی	دم این استور نفس شوی	که امش را شوی خانه کن
۲۵	ای مقلد هموزن عیش کن	چون بدیدی شوی را از عین	چون بدیدی شوی را از عین	ای مقلد هموزن عیش کن
۲۶	سر کند قوت فشاخ ای سکن	چون که کردی دم او را نظرف	چون که کردی دم او را نظرف	سر کند قوت فشاخ ای سکن
۲۷	نی پسر عین حروف ز کز	گرم و چون جسم سو کلیم	گرم و چون جسم سو کلیم	نی پسر عین حروف ز کز
۲۸	که بکرد او غم و دسیه آن	هفتاد و نهم من چون این بود	هفتاد و نهم من چون این بود	که بکرد او غم و دسیه آن
۲۹	خریطان در پایگاه اند	آینجا آنکه کاروانی در دسیه	آینجا آنکه کاروانی در دسیه	خریطان در پایگاه اند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

# المجلد الثاني

بلیغانه  
منه کارگاه

وحد  
کل باشد

نام  
قرین

آن کی گفت اندازن بر ما سخن	چند روز اینجا بنده از برون	بالمکه آمدند از برون	و آنکه هانی اندازد تو اندرون
هم برون نکر هر آنچه گفتند	در میان آن که انجمنی	به لاله اشاد در جان تو	سایر و بنده امیر و مومنی
سایه کی کردی در آخر انعام	لیک لطافه سلطنتی	سایر ایسان و نفس خوش هم	از فراوان کرده در پیش هم
آن میرزا حال بنده بیکس	که بود شرح بیسایه نظر	آری کل دید و دید و کج	بسخ و شش میدید و اصل پنج
ز یک طین میدید و در کوه	هر یک را بچهره در جهان	آن شماره دید و دید و کج	بر شماره شاه از برون
وارد کردید مرغ پر زنی	لیک موی بر دهان مرغ	آنکه او بنظر نور الله بود	هم مرغ هم ز سوا که بود
گفت آخر چشم تو موی نه	تا بینی موی نکشاید کوه	آنکه کار دیدن نشین در وصل	و آن کرد دید بر علم عمل
تر شماره علم و طاعت همی	خواه سیصد مرغ کی یاد دگر	مرد او وسط مرغ بیند او	غیر مرغی میبند پیش و پس
سوی آن نوریست بهان از مرغ	که بدو پانده باشد جان مرغ	مرغ کان مویست در مقدار او	هیچ عاریت نباشد کار او
	علم او از جان او جوشد مدا	پیش او نه عاریت باشد مهر	

دگر بیان حکایت مرغی شد در هلال و چرخ  
 خواجده از او بجهت حقیقتی که در نظر و قی  
 شد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلم  
 و رفتن آن حضرت بعیاینا و

نظر  
قفا

بند مرغی در خوابه بچرخ	از قضا مرغی شد در قفا	مصطفی را و جوشد بخار حلا	هیچ کس از حال او آگاه نه
آنکه کردی در شاه کسان	که ترا بدکساد و بچرخ	خفته نه روز اندر آن چرخ	که دلار استاق تو بچار شد
مصطفی هلال با شرف	عقل چون صد تن در جوار	و پیش آمدیم حق غفور شد	و آن صحابه در پیش چون خرا
ماه میگوید که احبابی بخوم	رفت آن عبادت آن طرف	دید مرغی شد که آنه روان	او ز شادی پیدل جان چید
بر کان آن شادی زنده و دست	لیستی فزوه و اللطای خوم	میرا گفتند که سلطان رسید	جان همی افشانده با مرد پیش
بر زمین بوس سلام آورد او	کان شهنشه به آن میر آمد	چون فرود آمد ز غور آن امیر	تا که فرود می شود این سخن
تا که دید نفس من بر آسمان	کرد رخ را از طرف چون دگر	گفت بسم الله مشرف کن سخن	من برای دیدن تو نامدم
گفت دوم بهر تو نور روح	تا که دیدم قطره دران زلف	گفتش از تو خطاب آن سخن	که باغ لطف قلمش مرغی
چون چنین گفت او نخوت را برد	همین بفرمایا کاین تجسم کسب	تا شوم من خاک پای آنکسی	همی همتا بلند تو اضع و شرف
	مصطفی ز خطاب بخور	پس بگفتش کان هلال عمر ک	

اصحای  
بسی احباب

بسی احباب در پیش  
 برای آمدن و امانت  
 و حفظ طاعتی بر نهادند  
 اسارت بحدیست  
 که آنصافی کالتی  
 اندیم ایتدیم

تجسم  
بختنا غلام



# المجلد الثاني

سقم  
بجای

عشران

سریندناورد

ندید

مانند

١	این بدان که کج در دین نهانست	نومکو کو بند و آخر چی ست	بهر پاسوی بدینا آمده	آن شهر دیند کی نهان شد
٢	لین دوزی چند برود کاپیش	کمان ز بخت مر آگاه بنست	که مرادان مروت شربایمال	ایچ چون لذتسم آن هلال
٣	اند آخرو آمد اندر خستجوش	دفت چنبر بر خست بصر او	سایر استغ ذله او کراست	حکمت او با ستور و اسراست
٤	محصا آنکه نوی یوسف با بد	بوی پیغمبر برود آن شیو	ایتم بر شاکت جز بند رسید	بود آنم مظلم و زشت قلیلید
٥	بوی پیغمبر کج دل برداشت	معجزات از هر قهر در شمر است	بوی پیغمبر کج بعد جنات	موجب ایمان نباشد هجرات
٦	کف سر کیزان دد او اینگونه بود	اندو آمد از خواران توان	دوستی کرد و جفا کرد	فهر کرد و دشمن اما دوستی
٧	روی برایش نهاد آن دیوانه	دین کج آنو آمد عشرتوان	دامن پاک رسول به ندید	از میان پای استوران بدید
٨	ای غیر بر سرش چون جوشوری	کفت یا راتجبه نهان کو شمر	بر سر و بر خیم و دوی بر شمر	کس بر سرش نهاد
٩	آن سر نهان خوشتر میبرد	چون بود از نشه کو کل خورد	که در آید و دهانش آفتاب	کف چون باشد خود آفتاب

كَبْرِيَانِي حَكَايَاتِ اِنِكِ حَضْرَتِ مُصْطَفَى عَلِيٍّ  
 وَعَلَىٰ لَنَا الضَّلَاةُ وَالسَّلَامُ جُونِ شَيْدِ كَرِ عَلِيٍّ  
 عَلَيْنَا السَّلَامُ وَفِي آيَةِ فَرُودِ كَوْنِ اَدِ يَفِينِ  
 عَلَيْنَا السَّلَامُ شَيْ عَلَىٰ اَلْهَوَا

پلید

نا پاک

نظیف

پاک

مستر

نهان کرده

انقلاب

١٩	خود هو اشر کر که ما مون شد	کفت احد که یقین افزون شد	کایمی از غره در آب نشا	مهره مینوی بر سرش کیر نشا
٢٠	کشت او از خواب خود را نشین	کفت چون باشد ملک کو پدید	دندش هراج مستحش شد	همچو کبر هو را که شدیم
٢١	چشمها بکشاده در باغ و گله	کو در اشر کوفند به جو مار	بل ز پیش تیغ و پیکان نشکند	لیجان شیری که کس ترش زند
٢٢	کرد خوانس جله شیر از چوین	کشت چون شمشیر اندر لامکان	در جهان نشان همچو زیند	چون بود آنچون که از چوین
٢٣	هین بر این مصحفه کف افعال	ناز چوین غسل ناری تو تمام	در جانت قدر ناز بر سوخا	اود چوین دهد شان استخوان
٢٤	غسل ناکرد و مرود و حوض	نومر آوئی کماز به شراب	این بخواند بر سه خوانم دند	که پلیدم و نظیفم ایشان
٢٥	که پذیرد در محبت و لدم بدم	کره باشد آبهار این گرم	و از برون حوض غرا نشی	هر که اندر حوض ناید پالشی
٢٦	که پلید از این پذیرد و السلام	آرد او صد که صد اخیر	حسرت بر هر طرف جا و بد او	وای بر شتاق و بر امتداد
٢٧	ای بخور شد مشران خفا	پاسان نشا نور و انقاش	پاسان نشا شتر الطیور	ایضاً الخ حسام الذی کف
٢٨	بوی بد از وی خفاش از و شب	جفا بخورد شد هم بود بک	جز مرغ و شمع و تیر و تا	چین برده پیش روی آفتاب
٢٩	داستان بدد اندر مقال	چون خوشی بخواند قصه	بایسه روی افزوده مانده	هر روز چون در بند برده مانده

باز

# المجلد السادس

از هلال آمدن در انداختاد	از وقت وندوان نغز و نشو	از هلال انغز و باطن ریش	از باطن ریش تدبیر آوردیش
در سر کوبیدن شب تدبیر را	دندان در همدن نغز را	دندان کوبیدای عجز و خام	پایه پایه بر توان مرفز بنام
سبک را تدبیر و استادانه عجز	کار ناید قلبه دیوانه عجز	حق نه قادر بود بر جان ملک	در یکی کفله بکن بر هیچ شک
بگر چرا شتر روز آنرا بر کشید	کل یوم آلف عام ای سفید	خلفش آمد مچرا جل صبح بود	اندان کل اندلس اندک می رفت
خلف طفل از چه اندر نه شده	زانکه تدبیر از سنهائی شده	ز این سحر تا آن سحر مالی مراد	تا با خویافت این صورت فراد
نی چونوا انجام کاکون تلبی	طفل رخود و انوشی شی	برد و یک چون کدر فون همه	کو ترا پای جهاد و مکتب همه
نکی مکردی بر رخسار و جلد	بر شک ای اقر قلب هم فرغ و	اولا شده کیت سر و نه	لیک آخر کسب به مفرز نه
	زانکه سبزه نده شد ای	زانکه از کلکونه تو اسل	

۱ نغز  
۲ کناده عجز  
۳ عجز  
۴ یاد خیل کند  
۵ سنت  
۶ عفت سانس

## در بیان حکایت کمین نوزدیا لکیر و زینت خود را کنگر کونده اندود

بود کبیری نود ساله کلا	پرتشخ و محمد کس و نغز	چون سر سینه ریح او توتو	لیک در کونده اندود عشق
دیخت ندانها و موی شیر	فدکان و هر جیش نغز	عشو شو و شو و حوش غلام	صید خوا و پاره پاره کشند
مرغ بیهنکام و راه برهن	آتش بر دین دیک تبی	عاشق میدان را سب پای نه	عاشق نغز و لب سرنای نه
حرم دیری جهنم از اباد	ایشقی کس خدا این حرم بود	ریخت ندانهای سب چوین	توک مردم کرد و سر کین کبر شد
این سکان شصت اله را نگر	هر وی ندان سکان نغز	سپهک را نغز چشم از نغز	این سکان پیر اطلس پو شین
عشقش از حوشان در فرج	دمدم چون نسل سب کین	ز اینچیز غمیری که مایه دود	مرضا بان غضب و مکتب است
چون بکیندش که غم تو دران	میشود خوش و هانش از نغز	ایچیز نغزین دغا نند او داد	چشم نکشاید سحر بر ناره او
	کر بیدی یکسروز معاد	او ترکفتی کار چنین غم تو با	

۷ مکتب  
۸ کار در جلد  
۹ افرغ  
۱۰ کل  
۱۱ زینت  
۱۲ کنگر

## در بیان حکایت دعا کردن زینت و پیش خواجده کلائی ترا و در کردن سراق

گفت بکردنی بخواجده کلائی	نان پریشی نکر از بندیش	نان سحر با بد مرانانده سورا	تا بگویم مرتعدا این کیدها
چونت بدندان بگفت این	خوشتر جان همان خوباوش	گفت اگر آتش خان که دیدام	خو ترا انجا رساندای درم
مرغ و بلخان بدد لگند	حرفش را عالی بود ناز لگند	زانکه قدر سمع آمدت با	بر قدر خواجده بر دوزی قبا

۱۳ زینت  
۱۴ کنگر  
۱۵ نقد پیراست  
۱۶ زینت

# المجلد السادس

بیاض

طغه و بهتان

	چونکه مجلس پنجمین بیاض	انصدی بیست و نازدهان	
۱	<b>در بیان صفات عجوبه خریص</b>		
۲	<b>و رجوع نمودن حکایت</b>		
۳			
۴			
۵			
۶			
۷	سوگستان عجوبه بازند	چون سرکش و دودینز	توبه نامش عجز سال خود
۸	نی پذیرای قبول پاریش	نی هنده نی پذیرند فوشی	نی در او معنی و بی معنی کشی
۹	نی هشر نی بهشوی و نی فکر	نی یاز نی جمالی به خراز	تو تویش کنده مانند پیا از
۱۰	نی پیش آنجه را نی سوزد	نی تعصبی ندامت فرودا	نی بدل غزم سلامت مرودا
۱۱	<b>در بیان سواد السیامک از صاحب خاند و جواد</b>		
۱۲	<b>از ابر سبیل طنز</b>		
۱۳			
۱۴			
۱۵			
۱۶	ساقی آمد سوخانه	خسک نان خواست با نرانه	گفت ای جانیش گان قصاب
۱۷	خیر این نه دکان نانواست	گفت آخر پارچه بیام بیاب	گفت نه نی نیست خوب یا مشرقه
۱۸	گفت بند او کی هست این آبا	گفت باری آبه از مکره	طهران خانه بخت خواست
۱۹	چو یکی میگفت میگردم تو	آن که آمد فرود از کوشید	دو چمن خانه بیاید بستن
۲۰	تا در این ویرانه خود غار کنج	چون در اینجا نیست وجه توین	گفت چشمها روشن کن
۲۱	دشمن آوز شکار شهریار	نیس طاور با صد شتر	خوش نیالی در چمن بالا له نلد
۲۲	گوش و مظلوم شیرین هند	هم نه بلس که عاشق وارند	دو بهاران تو جز کستان شو
۲۳	نی چو لکاک که وطن بالا کن	دردستان و کوهستان	تا دکان فضل الله استری
۲۴	تو چه مرغی و ترا با چه خورد	ز این دکان با میکان بر آ	زانکه قصدش از خویلدت
۲۵	از خلافت آن کرم آن خود	هیچ قلبی پیش او مردود	سوگستان عجزه بازند
۲۶	گوش بگو خلق و هم بگو خور	بیدار سنا فضل او آبرو	
۲۷	<b>بر روی چسبیدن عجزه عشرهای قرآن اجماع الش</b>		
۲۸			
۲۹			

مکره شک

مشق

چونگی

مشق

شزن

بیغنا موثر باش

مکس استخوان و بهتان

چون

# المجلد السادس

١	تاز میگردم سوخته عجزی	کرد سودندایچرا دانا آید	چون عروس خیا است فتنان	زانکه با مانی نداد این روزی
٢	تو در نه سبایه اش سوز	تا ایام از رخ و خسالی	چند ککوه بهما لیدار نظر	بیش رو آینه بگرفت آن حرف
٣	موی بر داله موی کرد آنجور	و محبساند بر دوا بگردد	تا که من فروی اینها شوم	من فروی نشد بوشید
٤	عشوائی محضه جام بید	چونکه بر می بست چادرش	باز او آن عشاها با آن خند	تا آنکه در حلقه خوابان شود
٥	عشوائی بر روی جام نهاد	عشوائی افشای اندوختن	چون روی میگردد آن وقت	و محبساند بر خاطر افند
٦	باز چادر داس کردی آگین	گفت ای صفا که دید و دود	من هر عمر این بندیشیدم	گفت صد لغت آن ابله شوم
٧	شد مصور در زمان ابله شوم	در جهان بود محضی نگار شوم	صد بلیسی نخسرا بد شوم	بوی خیز تو خنده این دیدم ام
٨	تخم نادر در رفیق کاشی	تا شود رویت ملون همی	چند دزدی و زور در جان	شربت من کو اینجور در دین
٩	چند دزدی عشا زما آگین	شاخ بر بسته فرخ چون کرد	عاشق چو چادر در کشت بد	تا فرشتی و شام حبا
١٠	دنگ بر بسته نور اکل کون	کر شود زان پس سوز فالت	که ز سایه یوسف صاحبان	از دستان عشاها اندر رفت
١١	چونکه آید جبر آن چهل	دفر خود ساز آینه را	میشود بعد از تو مرغی	وای آنکه در دود آنش
١٢	میغلی نبل در دود سینه	آنمزاج بارد کرد آنجور	چون ز خدایا بد و خور شد	تند ز خدای عجز از جوان
١٣	میشود مدد بخور سینه	نقد جوا کون رها کن		شاخ لاشکی نخل خرمی
١٤	ای عجز و چند کوتی با قضا			خوانده کل کونه و خوابی

تظن  
مکر خوری  
سفره  
کای  
خدا  
بمقت  
قدید  
مک  
جلس  
نکر  
لعل  
عجز  
مدید  
متویر  
بنام

## در بیان حکایت بخوری که طیب است و ای مبدی صحت نداشت گفت هر چه خوا کن

١٥	تاز نفس آگشوی بحال دین	آن یکی بخورش در طیب	گفت بنم و آنکه در این طیب	زان بگو که باد استر اصال
١٦	باد پنهانست چشم ای آمین	که رنگ دستش نداد متصل	چونکه دل غمگین خواهد شد	بخش برکت بگوید صفا حال
١٧	مستمد دل تا بعد از وقت کون	دفعه بار چشمش بر کتر بین	کز بر است آن روزان از این	باز دانی از دیوان معجزان
١٨	معجزاتی که ما با به حقیق	صفا آن از ز کس خارجو	چون ز فانت خرمی که در وقت	کسین آنکه در مسایه است
١٩	تبر طیس الله کشت آن کج	بر زنده بر دل فیر او صغی	کاندو نشان صد قیامت	باصا با بحر با شوق الفس
٢٠	کر اثر بر جان زندی واسطه	که با وی میگرد بر دخت	معجزه کان بر جادی کرد آن	آنچه روح خوش متوار به است
٢١	تا از آن جامد اثر کرد بکین	متصل کرد پنهان را باط	جرا دات آن اثرها عاریه	خدا ی باغ میوه مرهمی
٢٢	بنفوذ از زبان کاما عجزان	خدا نان بی هوای حنیر	خدا خوان میوه کبی	مرغ خاکی رفت در به شیدا
٢٣	منع آید در وقت این از ملائ	بر خیز جان طالع حسی	معجزه بجا است و خالص خاله	لیک قد در بخور جان همی

# المجلد السادس

١	و این اثرها از مؤثرتر است	که اثرها بر حشا اعظام است	پس نظام مردم است که	چون نیاید این سعادت گوییم
٢	کجه پنهانست اظهارش کی	چون نظر در فکر آثارش کنی	همچو وضعیست هر جا رفتی	هست چنان معنی هر دارویی
٣	چون نظام را با آثار ایردا	چون با آثار این همه پیدا شد	چون فعل آید کوا و مظهر	قوی کان در در دفتر حضرت
٤	پس چرا آثار بخشی بختی	دوستگیری چیزها را از اثر	چون بجوی سر بسر آثار او	این سببها و اثرها مغز تو
٥	حوص ما را انداز با بارش	این سخن با بیان ندارد ای قبا	چون نیکی شام غرضش تو	از خیالی دوست که مخلوق را

## بَانِزْكَرْدِيْنِ رُجُوْعِ بَقِيْصَةِ رَجُوْعِيْنِ

٦	تا رود از جنت آن رخ کهن	باطیب که بسیار دان	باز کرد رقصه و بخور و خوا	نصرا و بگرفت و آکشد حال
٧	هر چه خواهد در دل درش	صبر و پرهیز این برادران	تا نکرده صبر و پرهیز خویش	هر چه خواهد خاطر تو و بگردد
٨	من تاشای لب جو میروم	کف نه همین خیر باد عالم	حشمت عالی اهل و اما ششم	بختین و بخورد آفتاب تو
٩	دست روی شسته با کی میفرود	بر لب جو صوفی بنشیند بو	تا که حقت ایسا بدفع باب	بر مراد دل هر روز آوستا
١٠	راست میگرد از برای تنگ دست	بر قنای شو آخرت پرست	گرد او را آندوی سبلی	آفتابش در چون تخمیلی
١١	زانکه لا تفلو یا ایدی فلک	سیلس اندر برم در مغز	نظمیم کف کان عکس بود	کا اندودا اگر زانم تا رود
١٢	کشته شو همی ای تو ادعاق	چو درش کبلی آمد در طر	خوش بگویش نوز چون کمال	فلک است این صبر و پرهیزی
١٣	بر ضعیف غار غنود و عودید	لیک او را خشنه و بخوردید	سبک و پیشتر یکایک بگردید	خواست صبر تا دوسه مشتر
١٤	دید او را سخن بخورد و تراد	دریج قوازی بر آوردید	کفنا گوشتر ز نم کردید	باز اندر پیدا وضعیها
١٥	در فضای یکدیگر جویان نفس	جمله در لای پیچمان نفس	و از خدای دیو سبلی بار اند	خلق و بخورد و بیچاره اند
١٦	بر ضعیفان ضعیف را بگاشته	ای هو را طب خود پنداشته	در فضای خود غمی پیچرا	ای ننده بیگانه از اضا
١٧	بهر دار و ناگونا خالی دین	که بخور این دانه را ای ضعیف	لوت کادم را بکنند و صفنا	بر تو خندید آنکه کف کای تو
١٨	لیک پشته دستگیرش بود حق	او تر لغز ایند سخن اندر حق	آنضا و آکشد او را دلخوا	لوتش لغز ایند او را اضا
١٩	از خلاص خود چو رای غرق	تو که بر پایه نداری ذره	کانز یا کشته و حاضر ارشد	کو بود آدم اگر پرمار شد
٢٠	تا کنی شعله قصر نیل را	تا بر دینت ایما عیسی را	و از کرامت چون کلیمت انجا	آنخلیلانه تو کف کای تو
٢١	تو چو بر باد دادی خویش	چو زمینت نیست با حسن	بادش اندر جامه فنا دید	کر سبک از مناره او فید
٢٢	در نگر خود خندانند طر	سز کون افتاد کان زیر منشا	در قنادند و سرتن با دما	ز این مناره سده فلان چو
٢٣	کاند این سوا بسو رفتی	پرسا زار کاغذ و از که قیتر	شکر باها کو میروید برین	تو در سن بازی بنیاد تو یقین
٢٤	کو نگر دانه کید بندام	از وصف بر کسی ماند بکام	لیک هم بر جانش انداختیم	کجه آن صوفی بر آتش شد چشم
٢٥	دیدد و زخ راهم بیجا تو بود	آنکجا یاز دید آمد بود کو	که نکه دار ندین با از قضا	تعداد و چشم با یان بن یاد

اعمال  
اشارت بیانی خاصه  
دوسه هم شده که  
صبر باید ازین با  
و اینانی لا یختر و کلنا  
آمن بلو یخ انما یختر  
بانی آیتا یوم العید  
اعملوا ما لیستم انه علی  
تفلون بصیر یعنی برین  
آنکه انحراف می بیند  
کسی افتاده میشود  
هزار یکایی که در عالم  
فلسفه این هر چه خواهد  
کند این است  
صغ  
نیل زینت  
لا تفلو  
اشارت بیانی  
لا تفلو یا ایدی فلک  
یعنی بنشیند خود را  
خود در جای فلک  
ن من  
خاموش باش  
طراف  
اواز  
قواد

تو که بر پایه نداری ذره  
تو که بر پایه نداری ذره  
تو که بر پایه نداری ذره  
تو که بر پایه نداری ذره

# المجلد السادس

مغایرین  
عزل نشاندن

۱	دید عرش و کرسی و جنان را	بردید او برده غفاری را	کرهی خواهی سلامت از او	چشم زاق و بندویان را نگر
۲	تا عدمها را بیدین چاه هست	هسته او بندگی مجنون است	این بین باری که هرگز غفلت	روندش در جستجوی بیگانه
۳	در کانی طالع بود که بنفش	بر کانیها طالع بود که بنفش	در مزاج طالع بود که بنفش	دفعه مار طالع بود که بنفش
۴	در مدد رس طالع بود که بنفش	در صومع طالع بود که بنفش	هستهها را سوختن افکند	بنشها را طالع بند و بند اند
۵	زانکه کان و مخزن شمع خدا	نیست غیر نیسوی و انجبال	پس از این در مری بگفتیم از	این و آن را تو یکی پس دو صین
۶	گفته شده هوشا که کرد	در ضاعت جایگاه نیست	جستجو موضوعی ناساخته	گشته و بران سفنها انداخته
۷	بخست قاکوره که آن بنفش	و از دو کخانه که آن بنفش	وقتی صد اندر عدم بنفش	و از عدم آنکه که آن بنفش
۸	چون امید لاسک و پوزین	با اینس خوشتر است بنفش	چون اینس طبع توان بنفش	از قفا و نیسای بنفش
۹	کر اینس لانه ای جان بنفش	در کین لاجرانی منظر	زانچه داری جمله آن بنفش	شک ل در مجرای او بنفش
۱۰	پس که برت چینه از بنفش	گوشت صد هزار بنفش	از چه نام برک کرد بنفش	جادوی آن که نمود مرک بنفش
۱۱	هر دو چشم بنفش منظر	تا که جان از دیده آمد بنفش	در خیال او مکر کرد کار	جمله صحرای قوق به زهر بنفش
۱۲		لاجرم چه داینامی ساخته	تا که مرگ او را بجا ماند بنفش	

## برخی نشانی سلطان محمود غلامرهند و او که بنفش

غایری  
بجو

۱۳	آچه کفتم از غلطهاش چیزی	همچین بشنیدم از سلطان	رحمة الله علیه گفته	فکرش محمود غاری بنفش
۱۴	که غزای هند پیش آن مسلم	در غنیمت افتادش که کفلا	پس خلیفه اش کرد و بر کرسی	بر سینه بگریدش و فرزند خوا
۱۵	قول عرض و صفقه نوی	در کلام آن بزرگدین جو	حاصل آن کودک بر آن بنفش	شنه پهلوی قبادش بر
۱۶	کره میکرد اشک بر انداخت	که شاه او که ما فی فرود	از چه کردی و لنت شد ناگوار	فوق افلاکی قرین شهنشاد
۱۷	تو بر این تخت و دوز بر او بنفش	پس بر تخت صفت و جو مهر	که آن کودک کره ام زانک	که ما را دود آتش و دود
۱۸	از توام قها کردی هر زمان	بنفش و دست محمود ارسل	پس بر دهم و ماددم داد جو	جدا کردی کار بنفش
۱۹	می بای هیچ نفرین دگر	ز این چنین نفرین مهلت	تخت به دخی و کس بنفش	که بعد شمشیر او اقابلی
۲۰	من ز گفته هر دو جمل کشتی	در عدل افتادی هر ایم و عی	تا چه دوزخ خوش محمی	که مثل کشتند در ویل و کس
۲۱	من صی زیدی می از بیم تو	غافل از اکرام و از تعظیم	ماددم کویا ببیند این زما	مر مر بر تختی شاه جهان
۲۲	یا بدگو نام را بید چنین	خوش نشسته پهلوی سلطان	نفر آن محمود و شمشیری	طبع از او دام همی بر ما
۲۳	که بدانی در حق محمود داد	خوش بگو و غافل محمود	نفر آن محمود کشتی ای نیر	که شنود این ما و طبع ما
۲۴	چون شکار فر کردی تو یقین	همچو کوه اشکاری بود	کرچه اندر پرورش ما داد	لیک از صد شمشیر شمشیر
۲۵	تو چو شد بیمار دار و جو کرد	و دقوی شد مرا طالع کرد	چون دقوی این من بر حیف را	نه شتار اشد و نه صفت
۲۶	یا بدینگو اسد بنفش	که کشاید صبر کرد صمد	صبره باشد تو در دشت	صبر کل با غار از دور

مقام  
نزدک

نصار  
طلانت

شند  
عشق نشسته

تهدید  
نزهت

۱۳ = ۱۳ = ۱۳ = ۱۳ = ۱۳ =

# المجلد السادس

۱	کوشان خاص خود صاحبان	صبر جمله انبیا با منکران	کواد و ناعش ابن اللبون	صبر پیرانده با فرزند خود
۲	هسته بوی صبر او آن کوا	هگر وادی در هغه بنیوا	دانکه او از ایکب و جستر	هر که را بنی یکی جا بدوست
۳	از فراوان خوردی از رضا	کسر کردی و الفان یوفا	کوه باشد با دغالی الفران	هر که مستخسره بر خسته
۴	کاشی ماند بر آه از کاروان	لاجرم نهانماند همچنان	بالبز که لا ائیب الا فین	خوی با حق ساختن چون انبیر
۵	پیش خانی جوز امانت می	صحت جوز هفت زنده می	دو فقره بر غم و غم خورشید	چون نوبت بر قرین فرزند
۶	خوبهای انبیا را پروردید	خوی با او کن که خور آفرید	ایم آید از افول و از همتو	خوی با او کن که امانت می تو
۷	کز دیوسف و سمنو ماهی	تر پیش کز امانت می	بروندن مرصفت خود بخت	تره بدی رتبه باز زنده
۸	عاقبت نختند از جاهل	جاهل را با تو نباید کرد	هین مکن با او که نماید ز	کز اگر با تو نماید دوی
۹	تا آن خود را خواهر ایشان کند	مزد کرا از زنان جهان کند	فضل هر دو یکمان پیدا شود	لود و آلت دارد و خوی تو
۱۰	شکله سازیم در خرطوم او	کشتن جان فلان کین مکوم او	تا که خود را داد ایشان کند	شکله از مردان کین جهان کند
۱۱	هین جاهل بر سر کرد انوش	سامل آن که هرگز نباید کرد	در نغشند از فر او در حال	تا که بینا با ما از رود لال
۱۲	جز غم و صبر از او نفرودید	جان ما در چشم زشت گوید	کوشنوک از همت چون کز	دوستی جاهل شیرین کز
۱۳	بروی از جو و جفا که کردی	انفرد دیگر اگر آمدی	که ز مکتبچه ام کس شد	هر مرد را گوید آن ماد جهاد
۱۴	سیلی با بابه از خلوی او	هین بچه ز این ماد و دنیا	این فشار آن زن کجستی بر هم	از جز از نو کردی این بچام
۱۵	تا خواهی تو نخواهی بچس	ای دهنده عقلها قریب	اولش تنگی و آخر بر کشاد	هست ماد نفس با اعتبار
۱۶	ماهر لاشیم با چندین تراش	هم نو کوی هم تو بشنوم تو	یا کیم اول توئی آخر توئی	هم طلب از نشت و هم آن نیکو
۱۷	جرم زندان و بندگاهلان	جبر باشد تو و بال کاملان	گاهلی بگریز ترس و غموند	ز این جوانان غشاقان
۱۸	بال زاغان را بگورستان بر	بال با از اسو سلطان بر	آب غموز را و خون مرگ بر	بجو آب نیل از این جبر
۱۹	رفد محمود عدم ترسان کج	همو ضد بچه هان انوش	کو چو با ز هرات بند این	باز کرد اکنون تو در شرح
۲۰	همچو هر هیچ ز راه زده است	لاشینی کاشی عاشق شده است	آنجا لاشینی تو لاشینی	از وجود ترس که کوز در

۱ - قوش  
۲ - ناعش  
۳ - برده شد رفتند  
۴ - ابن اللبون  
۵ - شیر خوار  
۶ - زرد کوه  
۷ - زرد کوه  
۸ - غریب  
۹ - خنق  
۱۰ - هم زرد کوه ماده است  
۱۱ - شکر  
۱۲ - فرج زمان  
۱۳ - زان  
۱۴ - جلد  
۱۵ - نفرین  
۱۶ - با و ترسیدند

فِي مَعْنَى قَوْلِهِ عَلَيْكَ السَّلَامُ لَيْسَ لِلْيَاضِينَ هَمُّ  
الْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمُ حَسْرَةُ الْفَوْتِ

۲۱	که هر آنکو که از دنیا آید	راست فرمود آری بعد از این	چون بوز و فضا اینجا است
۲۲	نیش بد و دین و عین	کشتا معتول او بر او عین	لینس للیاضین هم الموت
۲۳	که چرا قبله نگرند هم سرگردا	تا آنکه با خستند و نمانند	فعله کوم من هم غمرا و
۲۴	حسرت آمدن کان از موت	آنجا لاشینی که شد در اجل	

فِي مَعْنَى قَوْلِهِ عَلَيْكَ السَّلَامُ لَيْسَ لِلْيَاضِينَ هَمُّ الْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمُ حَسْرَةُ الْفَوْتِ

# المجلد السادس

تجارت  
ما ضلح اطعمنا  
که طبعنا با هر دو  
مدفوعه باشد

تسه  
نامد کباب

ت  
انگیا  
تکبی

ت  
اهتران  
بیت

ت  
عش  
تبان ریغ

ت  
وتد  
بیج

ت  
نضاض  
تبی

ت  
نله  
کف

ت  
احقاد  
جی خدیجی  
کت

ماندیم آنکه از نیش کف	کف در یاخند و یا طفس	چونکه بحر افکند کفها را بر	رو بگورستان و کفها و آنکه
پس بگو کجاست و جولا نشان	بحر افکند است در بحر انعام	تا بگویند بلبل بلبل بلبل	که زد و یا کن نه از ما این شیخ
نقش چون کف که بچند زو	سازد بی باقی کجا آید باو	چون غبار نفس دیدی باخ	کف چو دید کلام ایجادین
همین بین کر نو نظر آید بکار	بافت بحر و شکی بود بار	شم بود در شمعها نقره زنا	بحر تو بخورد و انبوه کباب
در گذار این جمله نژاد در کف	در نظر بود در نظر بود نظر	یک نظر و کر همی بیندند	یک نظر و کوز دید و دوش
در میان این دو فرق بشمار	سود جو الله اعلم بالسطر	چون نشیدی شرح بحر نیس	کوش تا دایم بدین بحر نیس
بیرنگه اصل کارگاه این نیس	کوخلا و نشانست نهی	جمله استادان به افکار	نیس چو بیند بجای انگنا
الاجرم استنا استادان عقد	کارگاهش نیسی که بود	هر کجا این نیسی افزون تر	کار خوش کارگاهش آنرا
نیسی چون حساب لایطریق	از همه بردند در بیان	خاصه در نیسی که سیدیم	کار نضجیم دارونی شوال
سائل آن باشد کجیم او کدا	قانع آن باشد که مال خویش	بسر زرد و آگون شکایت	کوشی نیسی که بی اهو
ایزد کفیم با بی نیک کن	فکر اگر جامد بود روز کن	ذکر آرد فکر یاد در افراز	ذکر باخوردشید این افراز
اصل خود جز به آید باخویش	کار کن و خوف آنچه بشا	ترا آنکه تر کار چون تازی	تا زکی در خود جابانازی
نیقوز بندیش در ایضام	امرا و توی با می مقام	مرغ خنده ناکهان پرده	چونکه دید جمع شمع آمد
چشمها چون بند گذار نور او	منه های بند او در عین تو	ببنداند زره خود بند	ببنداند زره کمال بحر

## بازگشتن بحکایت صنوبر کجی

حرفه نیلیم اندر کردیم	کف صوفی در ضام یک نما	گر نشاید دادن از عقی	کف اگر شش زیم منضم
او یک ششم برین چو در صا	ببر تر آن کرد سیلی خودم	دید صوفی خصم خودمان	او بهانه می کند که در غند
بهر این زده در بیغ آید بیغ	شاه فرماید مرا جزو صا	خیمه دیوانند و شکسته	غرض آمد کس روی قاضی
که تراندی حقت کمال	کف صا تم افداند بر تیغ	چون غیبت است کف خصم	تا منشا فیددی و قید ما
فستق مفروض احقاد جدال	زان روی حقت ایم میل	مخلص است از فکر و جلال	تاها ساگر کن در قانون او
چون تراندید خصم بر طبع	قاطع جنک در خصم و قبال	دیو در پیشه کند قانون	از قسم راضی نگرد با بلهش
کی شود قانون تو طبع قش	سکشی بگذار و کدو تیغ	عذر او نیست که قانون	قطره از بحر عدل در سخن
قطره کویه خرد و کویه باو	از بیرون انشوی با بلهش	هست قاضی و حجت در تیغ	توزیک قطره بینی در جمله
جزوهای حال کلهها شاهند	لطف آید بحر از او پیدا بود	از عجاوار با کداری کله	آنچه فرموده است کلا و انشوی
مورد دانه چو از زبان بری	چون شفق عمار خود شیدا	آن قسم بر جسم احد را اند	در مکه فاش جرمش جل
ای تو کردی نظرها چون خوشند	کران یکدانه خرمز آن	بر سر حرف که شوی بند	که فرود آید عقلت در ده
	انگنا ضای کافی غافل	یا فریوشده است آن کوه	

تجارت  
تجارت  
تجارت



# المجلد السادس

عقوق

آوردن بدو ناله

دینه

نازیانه

جبار

بتر شکنجه

دیمار

مح دوین برکنند

تعزیر

ادب کردن

اجل

آینه

غرائب

جمع غرائب و آن نام

بیتا کت و بعضی آن

روایات او داشت

حضرت رسول ص

و الفجر او در مسجد اقصی

مخبر اند بر سر هر کس

نامش میفرمودند تا

باید از تمام آلات و

۱	آنکه اندک عدد بخواد	ایک مجوسی برای آن حقوق	کره خصمها سوا انداخت	هر که عدل شک بر روی خود
۲		آب خود روشن کن کوز با	ایک کارن نکند محاسب	

## در بیان سزای سوزنی سوزی آبی پستی نریق برکت انرا بیاضی

۱	کاین خواد بار و ابرو نشان	اندا آورد و بر قاضی کشان	دست دچون مدعی در امر	دفعه سوزی آبی پستی
۲	بر تو تا و از منی باشد آنچه	کآنکه از زخم تو میرد در دما	آنجا نکند ای تو بید سزا	یا زخم در ده او را بخترا
۳	نیست قاضی همان کونیست	بر جلد غیر قاضی هر که مرد	فارع از دوزخ رود ناخذ	و آنکه از زخم تو بیدم لایق
۴	فی برای عرض خشم و دخل خود	کوادب از بهر مظلومی کند	آینه خوانند باشد مستحق	تا آب خواست سبایه عدلی
۵	سوی نینال بر که از و	ظافله او کیدتانی مستحق	کخطای شدیدت بر اقل	چون برای خود و ذل است
۶	آن پدر را خون بها باید شمر	کر برد و الدیر او بمسرد	و آنکه بهر خود دند او صا	تا آنکه هر چو نند او امر است
۷	بر معلم نیست چیزی کا محقق	چون معلم زدستی باشد	خدمت او واجب مد بر و د	زا آنکه او را بهر کار خویش
۸	پس بر استانبوش کار جو	نیست حاجت من استا بر او	هر آینه سبکس حکس چنین	کان معلم نایب افتاد و امین
۹	بخودی شو قانی و بدوین	پس خود میرا بر باز و الفقا	لاجرم از خونها داد بر جسد	و بدد او بر کف خود زده
۱۰	مفصلش بغه اند مین	آن همان بر حق بود بر امین	ما ریتنا از وقتنا آئینی	چون شد بخود هر آنچه تو کنی
۱۱	قال کفش انکری نی چون	در دکان کفش کرچ میت خوید	مشوی در کان قمار است	هر کانی راست باز در کن
۱۲	غیر واحد هر چه بینی آن	مشوی ما در کان صد دشت	بهرگز باشد اگر آهن بود	بدیغ بر از خواد کس بود
۱۳	همچنان دان کالقرانی العالی	بت ستون بهر جام عامه را	سبکانی جمله دایت از توین	غیر واحد هر چه بینی اندران
۱۴	هم سر بود آنکه سیر بر دند	جمله کفار از زمان باشد	ایک آفته بداد سوز بود	خوادش اند سوز و انجم بود
۱۵	و از ستمکار و ضعیف از دار	هین حدیث خود قاضی بار	با سلیمان باشد دیوانه شود	بعد از این حرف است چه بگو

## هدیه نقر بر قصه قاضی صو

۱۶	تأییر و فطی کنیم از خیر و شر	کنت قاضی ثبت العثر ادر	کوزنده کوحمل انقسام
۱۷	شرح بر اصحاب کورستان کجا	کاین خیالی کشته است اندر	آن کردی که قضیری به برند
۱۸	مؤمنان از صد جنت فانی شدند	مد جنتان مردکان قاضی اند	مردیک ناله و آن سینه
۱۹	دینچن هر خون بها انبار ما	کر چه کشته این قوم را حق بار	

و از ستمکار و ضعیف از دار  
هین حدیث خود قاضی بار  
با سلیمان باشد دیوانه شود  
بعد از این حرف است چه بگو  
مردیک ناله و آن سینه  
آن کردی که قضیری به برند  
کوزنده کوحمل انقسام  
کاین خیالی کشته است اندر  
کنت قاضی ثبت العثر ادر  
تأییر و فطی کنیم از خیر و شر  
شرح بر اصحاب کورستان کجا  
مؤمنان از صد جنت فانی شدند  
دینچن هر خون بها انبار ما

# المجلد السادس

١	صبر و حذر در هر یک در صلوات	کشته کشته زنده کشته چندان	کشته مار و کشته انسان را در کمر	می براد که نوزد خنود کرد
٢	بر لفظ از عشق وجود جان بر سر	کشته بر فلان دوام حاشا نورا	کفت ظنی بر قضا دار حیم	ما که اصحاب کدو شان کیم
٣	این صبر بود کرده دو کورا است	کوده ها در دوده ما اثر آمده	در بی یک مرده اندر کور تو	کود داده در به بین ای کور
٤	کرد کوری بر خوشی او فراد	عافلان از کور کجوا آمدند	کرد خشم و کینه فرده نکرد	همین مکن با نفس که مابه نبش
٥	شکر کن که زنده بر نوزد	کا نکه زنده زد کندی کرد	خشم اجاشتم حق و زخم او	که بخو زنده اسنان با کینه پو
٦	تو کشتا آورد و در بجه انرا	نوع قضا با نه جلد انرا	نفع در کج باقی آمد تا ماب	نفع حق بود و نفع آن قضا
٧	مرد بسیار استین انقضین	این همه زین است باقی خلد	این حیانت از وی بد شد	از حیانت از نفع تو شد
٨	این هم از دم نیشکان آید بگری	همین با از فحیه بر لای تو	نیتش بر خوش آمدن بجهد	نفس هنرم با کسی بخورد
٩	پیش نه نیش خرسرد	نیش با بقیش اولی سرزد	طام جود وضع غیر وضع	همین مکن در غیر موضع
١٠	کفت تو پس بود ای کور	سیلم ز صومضام و نورا	کی رو باشد که هر خوی و کور	صوفیا را وضع اندازد بلا
١١	کشته صوم راجه با ک از صوم	با چنین بهار که کن ستیز	همین چه داری صوفیا از پیش	کفت دارم ز این جهان نشین
١٢	کفت قاضی به درم تو خرج کن	از سه و بکر با بدو به سخن	از او بخور است در و بی وضع	سه درم میباید شتره و غیر
١٣	باقی صوموی بر کم در بجا و قا	لبک آن بخورد و در نفع حال	بر قضا قاضی افتادش نظر	از قضا می شود آمد خوبتر
١٤		راست میگردد از وی سیلم است	کفصام سیلم از ان نشاند	

مآب  
ما کنت  
نرمین  
خوبی  
سین  
نفا  
اصحی  
صوت  
نوی  
مدرسه  
صنغی  
سین  
عریف  
کرده مان  
خراش  
سواش  
نشد  
عریف  
عریف  
کتر

## سیلی در نیر بخور قاضی او کز نیش کز نیر صواب او را

١٥	کشته مرش بسیار بدای حیم	سوکوش قاضی آمد بهر از	سیلی آورد قاضی را فران	حکم تو بد است که نیش نیش
١٦	آنچه نهند بخورد اشعین	ماندم از ادبی خوشا و حیم	کشتا قاضی و صوم کفت	هم در آن چه مآب خوش افک
١٧	من خضر بر آن خواند علی خضر	چون پسند بر بود ای امین	این ندانی که درین چه مکنی	کان ترا آورد سیلی در قضا
١٨	دای بر حکام دیگر های تو	آنچه خواندی که عمل با ن	این یکی حکم چنین بد کفتا	کز برای نفقه بدش سه دند
١٩	دست ظالم را بر چه جای آن	ناچه آمد بر سر بر پای تو	ظالمی را درم آری از کتر	کشتا در کرد را او شیر داد
٢٠		که بدش او دهی حکم و عت	آن بری را مانی ایجه و اناد	

## جواب با صواب قاضی صوفی را کز نیر با جلا

٢١	کفت قاضی واجب آمد با صا	هر جفا و هر قضا کار دقتا	خوش بود باطن از حکم کن	کچه رویم شد تر کاشق
٢٢	این در با غش و خشم آبروش	آبر که بر با غش در شان ک	سا از خطا ز آفتاب خرمند	باغها در کج و جان کشت
٢٣	زاد خود را بگو کثیر خوانده	چون سیر بران چه خندان	روشنی خانه باشی چو شیخ	کز و باری تو همچو شیخ

# المجلد السادس

۱۳ : ۱۲ : ۱۱ : ۱۰ : ۹ : ۸ : ۷ : ۶ : ۵ : ۴ : ۳ : ۲ : ۱

۱	حافظ فرزندش دانه سرور	آن زرش روی مادر دیا بد	ذوق کربه بین که هسته کان	ذوق خنده دیده ای بخند
۲	کج دور برانها جوی کبیم	خده ماد کربه پنهان کبیم	پس ختم خوشتر آمد اجنا	چون چشم کربه آید یاد آن
۳	چشمها را جا رک در احتیاط	باز کونه نعل از ده نار باط	آز حیوان ترا بطلست بزه ان	ذوق در غمها شسته کورده اند
۴	یاد باش و مکن از ناز اف	امرم شود بچخوان اند	یار کن با چشم خود در چشم یار	چشم خود را جا رک در احتیاط
۵	اندازن حلقه مکن خود را بکن	چونکه در یاد از سوی خاشاک	چونکه نیکو بگری یار باشد	یار باشد راه راست و پناه
۶	چون نشان جو مکن خود را نش	و خنها را سوی غم شو کشت	جله جعدتک اندیش	دو نماز جمعه بنگر خوشتر
۷	نطق شویش نظر باشد مگو	چشم بر اشاره کار نه ره مگو	در دلالت از تو یار از لاج	گفت پیغمبر که در بحر منو
۸	فی شجر جزه جز الی کلام	این خواندی که الی کلام مش	گفت تیره در عقب که در دنیا	کرد و حرف صدق کوفی ایفا
۹	از بی صافی شو تیره و ذات	نشد ضبطی جو یکسان و ذات	چون خمری شک سخن را کشت	همین شو شایع در آن خرد شد
۱۰	کی هوا را اید معصوم خدا	زانکه ما نطق رسول با حق	چون هم نشنا است بکاید و آ	آنکه معصوم ره و شی خدا
۱۱		نانا کردی همچون سخن و آ	خویشتر ز سایر منطقی	

پوشید و پنهان

کبیم

اشاره بلیث و آینه بد  
سوره شوری است و آنست  
استخوان از تیرم و قلم را  
قلم هم شوی و پنهان را  
کجا از تیرم و پنهان را  
و پنهان را و کلام را  
مشور بکن و بیان بود

مشام

جزن

تنبیج

شاح و برك

منطق

نجان آرد

کحل

سینه

جان

## سؤال مسکرتی صوفی آنرا قاضی جواب قاضی امرا

۱۸	این چرا میبارد آنست آمدن	چون وجودات از بکر است	این چرا نفع است و از بکر	گفت مشور چون نیک کانت
۱۹	بسخ ساد و صبح کا درنگا	چون همه انوار از شمع است	این چرا هر است آن نور در	چون نیکد با ساین جوها
۲۰	نقد ما چون هر چیزی نارد	چون ز دارالقر سلطانت	از به آمدن سببی و حول	چون نیکم به استغفار و کمال
۲۱	چون صفتش کال ولد تریه	چون یک بطنان جو سینه	این خیر از چیست آنرا	چون خدا و پرده دارا من
۲۲	یکتالی در بیان این مشق	نصف قاضی صوفیانه مشو	صد هزاران خیر از این فراد	صدقه که در بد با چندین هزار
۲۳	سلسل آمدن از فراد است	چون آنکه بقاری باشد	و بدینی حال را نیکو بخوان	این بین مجال این دایان
۲۴	آوردیش آن دوهار و سینه	خنده او کربها اتک حظه	عاشقان چون بر کما لوزان	آن چو که بر ناز مانت آمد
۲۵	زان پوشیدند منیها لخل	سند و تشریف از ذائقه عمل	بر سر دیای چون مطرد	اینهمه چو در چگونگی بوزند
۲۶	مثل مثل خوبتر از آنکه کت	ناب و مثل مثل نیک و بند	بلکه ز او بگریزد و برین	سندت را بود صلو کرم
۲۷	چون که در بحر بند است خند	بتر ما بركستان خند	از چه اولتر از آن در عالم	چون که دو مثل آمدند ای
۲۸	این چگونه و چون زبان کت	کثیر لغت است باز کت	چون چگونه کعبه اندازد	چگونه بین تو برد و مانع
۲۹	عقل کل ایجابات الفلافلون	کی بکند در معیت خود و چون	از بدن ناشی ترا آمد عقل و جان	بدن از محیی که در نظر زان
۳۰	بوی از سایه که جوید جان	جم گوید در بن سبایه ای	بوی در بوی هیچ از آن مجرب	عقل گوید در جسد کاجی
۳۱	باز اینجا تریه و پر بند	بشر منو پیش آهو تر بند	که منرا کتسخ تران نامر است	عقل گوید کاین نه آن جریه

۱۰ : ۹ : ۸ : ۷ : ۶ : ۵ : ۴ : ۳ : ۲ : ۱

تالیف  
میرزا حسن خانی  
کتابخانه  
میرزا حسن خانی

# المجلد السادس

چون ز مسکنان می بودی در خوابها نهاد آن شهر یاد ز این سید هفتاد بل صد فرقه منظر میباش خلعت بعد از آن که نه تاج و تخت بخشد مستند چون کند در ز خورشید تا بجان او بیاید مژ تو را آبروی رحمت کشادی جاودان دی بودی باغ عشرت از دوزخ کز روی خورشید در هفتاس داغداد جان بد هم شوی خوش	این را با او بیاید مصطفی بلکه میداند کج بیثمان بل حقیقت عقیقت غرور شد مر ترا هر زخم کاید ز آسمان کان به از شاهان کسلی ز بند کردند ز این طوق ز تو خندان لیک حاضر باش در حود گفت آتو چه بودی کاشی شاید سحر غرور زودا خود چه که کشتی ز جو دور جاودان بودی ز خورشید	خدمت زده کند چون چاکر عین تجلیل از چه رو تو هم کر چه هرگز ویش جاسوس صوفیا خوش بفرس کاشی کردن با کردی آمدی سیلی بارشون به منشا زان بلاه های خویش قر که نیایدم بخانه همی بر نیایدی ز ناوینها شش ایمنی بخورن تا ورد کرب تیر که بودی زان سر جهان	اندر اینجا آفتاب خودی کز تو کوئی از بی تعلیم بود بد کانی فعل معکوس وین مانوان سندن جو هم گفتن چون ضا دیدی صفرا هم بینی جمله دنیا را پریشه بهما آن فناها کانیار دانند وز نه خلعت ز بردا و باز پس هر می شوی نیاید در پیش حاجت ز نبود ما به تب حال بودی جو خوش بکار
---	---	--	--

## جواب دادنی قاضی صوفی و حکایت بطریق شریف

خالی از طست جو کاف کو فحش مینورد افسانه های سالقه کرد اوج آمد هنگامه	کشتا منی کس می زود صوفی غد جباطان هم کشتی شش می حکایت کرد او با آن زین مستحی بون با فد جاود بود	تو بنشیندی که آن پرقتند قصه با ره ریانی در بین
--	--	---

## در بیان حدیث اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُلْقِي الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَالِئِ عِظِيْنَ بِقَدْرِ هِمِّهِ

چون نیاید گوش کرد و خند و حی تا وودی ز کرد و زین از برای چشم تیر است نظار تا سکی چندی نیاشد طمخول	چنگی کورد نواز دیشته کز بوی کوشهای قی کبر آزدم لولا که این باشد که کان آب تقابلی زیزی در تقار	کری و وجد معکم از صبی نوحه انگشتش بچند در عمل ز فلک کشتی نه خندید کی بود پروای صنع و عشق	جاریه معتمد کس از خورشید مخارج را پیش آید غزل و دینودی بد های صنع عالمه را از عشق سخوابه و
--	--	---	---

روستای کشف خداوندیش باش  
تا رها ندان ز تقار و شامطفاش

۱ تجهید  
۲ ساد فی کللا  
۳  
۴ قل واشت  
۵ یعنی که مرده میوه  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

چونک  
تالیف  
میرزا حسن خانی  
کتابخانه  
میرزا حسن خانی

# المجلد السادس

سَيِّدِي كَحَيْكِي دُنْدِي دُنْدِي بَانِي دُنْدِي

كشغظا

بسی برافانده بره

چونکه دند بهای بیجانانه	که کشد آن دوزبانانند	اندوزان هنگامه ترکی خطا	نخچه بر کشد از کشغظا
شبه و قدر ستیز آن را	کشغظی کرد از بی اصل نهی	هر کجا آبی بود بجز کفی فراز	بینی آنجا دو عدد بود کشغظا
آن زمان از محشر مذکور دان	وان کلوی داند کو و اصولان	که خدا اسباب خشم ساخت آله	و از مضایح و ابکوی انداخته
	بیر که خنده در زبان ترا کرد	حیف آمدن بر او خشم و درد	

دَعْوَى كَرْدِي تَرِك كِرْدِي تَرِك كِرْدِي تَرِك كِرْدِي تَرِك

نهف

دانش

گفت ای قصاص کردی شمشیر	گفت چای بگره در این فرزند	گفت خیاط این نامش بود	اندوز دنده و عیبی خلق
گفت بر منم که با صد اصل	اونیارد بر دوز من و سینه تا	پس بگفتند که از تو چیست	مان او کشند در دعوی بی
تو بعل خود پختن غرور مش	که شو با و تو در زور و مش	گرم کشنا و ویش آنجا کرد	کینا و در روده کهنه نهو
سطعاشتر که کشند نود	او کرد بند و حرم را بر کشود	گفت نفس اینم که از من	بدهم او دند و فاش من
عوتاندر بر دانی از شما	و استائم بهر نفس مندا	نشد آتش بر دوز فک خور	با خیال دند بگرد او حباب
یا مردان طلسمی نه در بطل	شبه از او دکان آن در عمل	پس سلامش کرد گرم آن او	جست با لبه بر جیش کشاد
گرم بر رسیدش ز منتر بر پیش	تا فکند انددل او مهر پیش	چون شید از وی خوی بلبل	پیش افکند اطلس این طنبلی
گرم بر این را قبا و عجبک	زیر دامن و ایع و بالار شل	شک بالانه جسم آرای	زیر و اسبغ تا فکیر و پای
گفت صد خدمت کنم ای دوز	دکس بر دو چشم و بر سینه	پس بنمید و بدیدار و کار	بعد از آن کشاد لبه دفتا
انمکایهای بر از دند ستیز	و از گرمها و عطای آن تر	و از جیلان و زنجیر افشا	و از برای خنده داد او و هم
	مهر آن تر کرده مراضی بر	ببرید و دل بر امانه	

قصاص

قتله کون

پوشش

درد و کینه شتر تو

که چون شتر آرد میاید

عنی سر دوز و لعل

منور و از آن خارج

دائم چون مرمصاد

پهانی میکند چنانکه

مروند ظلم بهمن

مکوبند آن خطا

بشوق کو یاد ما بوده

شتر ز یاد ما دارند

جواب

نزاع وجدال باشد

مَضَاحِكَ كُفِينِ اِيْتَادِ وَ خَدِيدِي تَرِك

مَيْتِ وَ چِيمِ اُو بَسِيْدِي شَدُو وَ صَدْمِ بُو كِرْدِي

دُنْدِي دُنْدِي خَفِي كَان

بل مضاحك گفتار و خفتن از کشاد خند شد و عفتا

مُرَجِب

مخاکفتن

دند و دند

نیاز کاوی

# المجلد السادس

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و عبادت  
و اخلاق  
و سایر امور  
دینی  
و دنیوی  
معتبره

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و عبادت  
و اخلاق  
و سایر امور  
دینی  
و دنیوی  
معتبره

چشم تکرر کشته آتوان	لاره دودید و کرد از برون	چشم تکرر کشته آتوان	چون کنگد بیدن کز کوه آتوان
لیک چون از مدبری غار آرد	ترک و از لاله وقت افسانه اش	لیک چون از مدبری غار آرد	نویسمی دیدن و لستار و سوت
ترک سر مستواشک لاغ ای	لا به کردش ترک کرمه خدا	ترک سر مستواشک لاغ ای	اطلسی و دعوی چه درین
که قناد از خنده آن ترک آن	بارده اطلسی سیک درین غند	که قناد از خنده آن ترک آن	گفت لاغ خنده انکر آن دغا
گفت لاغی کوی از بهر خدا	گفت لاغی خنده مین تر از تو	گفت لاغی کوی از بهر خدا	مچنین بار سیم ترک خطا
مستک مدعی در حق تعالی	بیر سیم بار از قباد دیدن	مستک مدعی در حق تعالی	چشم بسته عقل جبهه موهله
لاغ از استاد میگردد افضا	رحم آمد بروی آن استادت	لاغ از استاد میگردد افضا	چون چهارم بار آن ترک خطا
بچکر این چه خدا و استغین	نوسه افشار کشته لستار او	بچکر این چه خدا و استغین	گفت مولع کشته این مغنون
چنانچه افسانه خواهد آرد	خنده مین تر از تو هیچ افسانه	چنانچه افسانه خواهد آرد	ای افسانه کشته و حواری بود

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

## خطاب با هر نفسی که بمثل این بلا مبتلا شد

ای فرودغه بشیر جمل شک	چند جوف لاغ و در ستان طالع	ای فرودغه بشیر جمل شک	تا بکی نوشی تو عشق زانچه
که نه عقلت ماند بر قانون	لاغ این چرخ ندیم کردیم	که نه عقلت ماند بر قانون	میددوی و فدای تو در دنیا
جامه صد سالک طالع	بیر طالعان نشسته پیش کد	جامه صد سالک طالع	لاغ او کرباغها داد داد
لاغ او کرباغها داد داد	بوزدی آمد داهار باد	لاغ او کرباغها داد داد	

۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

## کفین د نر حنک لکرا کر بکبار دیکر لاغ کوی سرفیایت ننگ شود

کف دندی را از این در کد	ولعی تو کر کنم لاغی و کز	کف دندی را از این در کد	کف دندی را از این در کد
خدا چه رمز کرد انستی	آن صد کز به تیرد انستی	خدا چه رمز کرد انستی	خدا چه رمز کرد انستی
چونکه بنها در قباد دنی	آنجا بر یاد داد آن را	چونکه بنها در قباد دنی	چونکه بنها در قباد دنی
اطلسی کز به نفوی و صلاح	دوخت با بدخج کردی از کز	اطلسی کز به نفوی و صلاح	اطلسی کز به نفوی و صلاح
اسبانک شیطان در کین	با خدا افسانه و انکذ او مین	اسبانک شیطان در کین	اسبانک شیطان در کین
توقنایمی کلخر مدام	لاغ کردی بعد بود کردی	توقنایمی کلخر مدام	توقنایمی کلخر مدام
سخت میرنجی ز خاموشی او	و از نخور و بغض و کین کوی	سخت میرنجی ز خاموشی او	سخت میرنجی ز خاموشی او
بجز از هر طریقتی و بدتمیشت	بر خود تصور و سدا و مایشت	بجز از هر طریقتی و بدتمیشت	بجز از هر طریقتی و بدتمیشت

۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹

۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹

کتاب الفقه در بیان احکام و عبادت و اخلاق و سایر امور دینی و دنیوی معتبره

# المجلد السادس

## مثال تشبیهی فی بیان بجزئیات و حکایت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰				
آن یکی میدیده سوکان	بینه از جوقه نان هم ماه	همچو بسیاری ما منگوشین	فاعل و مفعول مساوی من	تو مبین این خط و خود را	نقشبندی نان ملک مرد و بلج را	از سوید و ان بنوید ایچک	بیش هر اینه دید او از دنیا	دو بیک فند کرد و گفت ایچک	بیز که با بسیاری ما بر بساط	تو مبین این و اوضان و عذک	بیز که با این جمله تظنیهای او	آن براهم از نلف بکریخت اند	نفل معکوسته صد و ده طلب

## باز دیگر کردی در صورتی سوال از جواب

۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹					
گفت صوفی قادر است آفتاب	آنکه کل آرد بر دوازده خار	آنکه شد تو جو در روی هر عدا	خوبه باشد که بچشد آموید	که کند خوی ما را این زبان	هم تواند کرد این دیو را پیا	کریدار با قیاس او را عجم	بند مرا مقصود جان به بچها	و غلط البی بر ایشان کرد	آنکه آتش را کند و در شجر	آنکه ز او هر سر و آزاوی کند	آنکه نثر را جان دهد ای شیو	دو در دارد از ضعیفان کند	آینه دل را چو جام جم کند

## جواب از این قاضی صورتی را

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹												
گفت قاضی که بودی از مرت	کر بودی زخم و پالشی و غا	کی بکنی اشباع و ای کزیم	علم و کتب باطل و منک است	مرد و ما را بدو داد ای خا	سهال از بعد و غفلت	و نبود نفس و شیطا و هوا	چون بکنی ایستو و ای طیم	بشم و جز و غفلت یک یک	بهم از دکان طبع شود آب	چون درون هر آن بک	و نبود خوردن و نشسته است	بزرگچه نام و لغت خواندی عا	صابر ز صافتر و منغیز	علم و کتب براه و روی	مزموع نام که تو با کی خا	تبیخ و در و در و جوع و غم از	بندکان خوشی را ای شهلا	چون بدی و هر زدی بولسین	چون هر ده باشد آنکس غول	و این سوال نه از عوام	صعب بود چون فراز و بسا

زانکه آنها بگذرد و ان نکند  
دولت آن آنکس معیان آ که بر

مشکل  
خارنده

تجسیر  
ریا کاری

البراهیم  
اول مستوحیل از  
و نالی براهم ادهم

مشکل  
انکه امان کند

مشکل  
کل

مشکل  
دوخت

مشکل  
تجسیر

باز دیگر کردی در صورتی سوال از جواب

تاریخ

# المجلد السادس

جزء  
تكملة  
تكملة  
تكملة  
تكملة

## حکایت نیشابور و اجرای ایشانت

تا یکی داری در این خلدی مرا	هیچ تیمار نمی داری چرا	ای مژده را بیکر کرده طی	آن یکی نیشابور خود را گفت
از منسازین در دوش و پشت گشت	تقفة و کسوات و ابله ایتم	کچه عورم دستم پایم	گفت شوم نفعی بخاره می کنم
کس کسی را کسوزینسان آورد	گفت که شخصی نم را می خورد	بس در دست پر و روغ بدین	آسین بر من بنمودنت
لیک بندیش ای نیشابور	این در دست غلیظ و نا	مرد در دست همز آمدن	گفت ای نیشابور ای کس
از باران و فرود رخ مستخین	هچیز من اینجور ایستاد شمع زدن	این را مگر در ترا خود فرات	کاین در دست و دست ترا خود
لیک این بهتر از بعد ایستخ	کچه ادم و سوسختن و خشم	لیک از تلخی بعد تو بوس	بیش از نیشابور اتلجی و
لیک آن ذوق تو پر شکر کرد	و رنگوید کنه آن فلفله	کوید چو ز تو این بخورن	دیج که ماندی کاین و المنز
چاره سازند پیغمبری کنند	و دندان تان از نا و کتند	سوز بخوردان پر شرم ایستند	آن بلجان که طبعیان و لند
هم فسانه عشق بازان و نیشابور	ای تو جویای نوا داد و نیشابور	نیشابور عشق پیغمبری	دنه در دستان تو ای پیغمبر
وانگاز نادیدگان ناسی	دیدم عسرت و داد و دعا	نیک جوشی هم نکردی ای پیغمبر	برنجوشید که در عهد پند
هم بودت عبرت از لیل و نهار	خود بود از والدینت عجب	توسپندت ز فله ای کول لند	هر که شاگردی کرد استاد شد

و نیشابور

بره

کس

لباس

مفکر

امید

قدید

و نیشابور

## پرسیدن علی بن ابی طالب که تو بسیار کس را کشتی

### یا بلیش تو بزرگتر از کشتی

خوی نیشابور کردید است	که تو با بخواجه مسرتی کردی	عاری پیسیدان کشتی	گفتی من پیش از آن را کشتی
یکه کندان پیشتر نهاده	نویدان رنگی که اول داده	بس به برین جهان زادید	او پس از تو زاد و از تو بگذرد
کچه حصی در نور آذنی	هم خوی خمر الطینه دنی	نشان خنکی ز سودای نیشابور	دفع نیشابور جهان در دست
مانده چل سال جالی سینه	همچو قوم موسی اندر تو	کچه از باد هوا سر کشته	پیشتر نیشابور بیکر دست
تا که داری عشق از کوساله	نگردی نیشابور بیکر دست	خویش را بنی ددا اول جمله	میدوی هر چی نیشابور
و نیشابور لطف نیشابور	غیر آنجلی که او یا بیده	بد و ایشان تبه چون کوساله	نیشابور از همان نیشابور
صد زبان داند این اجرای	باری اکنون تو در حوزت	از دکان عشق از کوساله	تا و طبع از آن کوشهای
خروج و نیشابور کوی نیشابور	دو نیشابور نیشابور	کفهان شد او در اول نیشابور	ذکر نیشابور نیشابور
بلکه لاخر کردان هر چه	زانکه بر لخت نیشابور	چند نیشابور نیشابور	چرخ و نیشابور نیشابور

نیشابور

پیشتر

و نیشابور

خوب نیشابور

نیشابور

نیشابور



# المجلد السادس

نسخه دستنویس  
دراصل این کتاب  
از قلم مشهوره و عالی  
قدامه موافقه

۱	ماندینه دفن تابستان باد	میجوانستان که از روی پناه	دل زلف آن خفته شد از پیچ و	خردماند و خوشی از یادش
۲	باد کار صیف دوی از شمار	هست آن رخ را نصیب و ادکار	شدش پنهان و آن رخ پیرما	با مال بیخ که زانید از شبنا
۳	هر کجای حال خوش بود	چون ز که پیشه فرزندش	دندان از زلفی گوید شنا	همچون هر جزوی آفتی
۴	شد دلیل عشقانی بهار	حاملان و چکانش در کار	بی بهاری که شود زانید باغ	آمل بود ز مستی و ذلایغ
۵	صد هزاران کف بر او حشید	کرچه در آب آتشی پوشیده	همچو میم حامل از شاهمی	هر درختی در ضلع کور کا
۶	حامل از نشانه های بال وفا	همچون لجزای مستان و میا	کف بد آنکشا اشارت میکند	کرچه در باغ پنهان شوند
۷	لاجرم منظور از ابرار نیست	آنوالید از ده ایجار نیست	چشم غائب مانده از نفس جهان	در حال حال و مانده
۸	این عیار ز حریر و شاد نیست	زاد که میم خیمه ناد نیست	لاجرم مستور پرده ساده	آنوالید از تجلی زاده اند
۹	بلبلان ز زبان کن باش کن	این کار کو با سبب چو سر زلف	بلبل مغرور با این جنس کل	همین خوش شو تا گوید شافل
۱۰	شاه و ارباب و مشرما مضی	هر دو کون بر لطف مرتضی	شاهد عدلند بر مرتضی	هر دو کون شمال با کون مشا
۱۱	انداز ایام و از زمان همین	ذکر آن از باج سرد بهرین	هر دم افسانه زمستان میکند	همچو میم کاند تو ز خیمه
۱۲	و از غرور و باختر را مسر و طغر	فته دو در چشمهای شمس	می کند افسانه لطف سبا	با جوان میوه که در درختنا
۱۳	زان دم نومیکن و اجتنبی	چون فرود که غنک که جنتی	یا از او و بر سر باخوبیاد آر	خاک زلف مانند جزوی یاد ک
۱۴	همچو اس کل نفا بنا چیت	هر مشکرفی بهار و خوی	رانیه انعامها و از انکال	کندش ای غصه منکر بحال
۱۵	کری خوبان نشاز از مهر و بیخ	از کوی نو با ز که این که در بیخ	منکر کل شد کلاب اینت علی	پاش کل بن فکر و همچون کلایه
۱۶	مانی دیوان پشتکها چه کرد	با کوی خوبان پشتکها چه کرد	و از سپاس و شکر کنها چینی	از بیخ کفر و قانون کوی است
۱۷	کر کردی با چندین فیلسوف	کر بودی این بر ریغ اندک	در خوابها سنگ خیز و غرور	در عمارتها ساکنند و غرور
۱۸		بید بر خطوم داغ آبلف	زیر کان و مویسکانان دهن	

مترجم  
صیف  
تابستان  
مشا  
رستان  
حاکمی  
کلیکند

صناع  
نبردان

مسجد  
نوشده

## قصه فقیر فیری طلب کتب و اعای و مسجاشد

۲۲	کلیخا و ننگه بان دعا	لا به کردی در غماز و دودعا	کوی چیری هزاران رخ خود	آن یکی بیخ مفسر زند
۲۳	بیخ خرد بگری هم شنید	بیخ کوه را دیدم در بیخ ستر	بیخ من روزیم ده زان سر	فرجه های آفریدی مر ترا
۲۴	کاود اقیم هم کن مستوی	چونکه در خلا فیم نهاتونی	من کلیم از بیانش شرم نو	لا بعد از داد و لایحی و نف
۲۵	اندا میخواست که کتب کلال	همو آنشوی که دشتی کلال	حافظت از حق او بر کار شد	سالمنا لولایند عابار شد
۲۶	هم ز میدان اجاشد بود	آن بتم نیز زار بها نمود	عقد او و دلفق معدنک	کا و آوردش سعادت جان
۲۷	در دلش تبار کشی و زخم	باز ارجاء خداوند کریم	ان پی تا خیر با داش و حرا	گاه بدین میشد اندکها
۲۸	بی از این دو بر نیاید هیچ کار	حاضر است و راضی این کار	از جناب خوشید که تعال	چون شدی نومید و غمگین
۲۹	نیم سال خشت و بنویسند	خضر دروغ این زمین بوی	بی از این و نیست و عدالت	خضر ای صوفی بر دفع آفت

اصباح  
جمع ریح صوفی  
زخم  
سرما

از زمان  
چهر زمان

نسخه دستنویس  
دراصل این کتاب  
از قلم مشهوره و عالی  
قدامه موافقه

